

بازرسی شد
۱۲ - ۳۹

بازدید شد
۱۳۸۲

INCH 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب ۱۲۲۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	شماره ثبت کتاب
کتب قواعد و بدایع	۱۲۵۳
مؤلف: عبدالعزیز بن ابی افضلی خراسانی	۹۱۸۵۷
موضوع: تاریخ	+

خطی - فهرست شده
۵۶۴۴

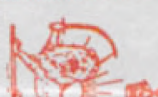
بازرسی شد
۱۷ - ۳۹

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۸۲۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب قواعد زبان عربی
مؤلف عبدالحق بن میرزا احمد خلیف
موضوع تاریخ و تمدن
۵۴۹

۸۲
۹۱۸



۵۶۶۵





بسم الله الرحمن الرحيم

نگر و ستایش تحفه درگاه کری است که به ادب و صورت و مواد
از رقم ایجا و آن بی انداد و افنداد شمع قطره ایت بر لوح وجود ^{حکمه}
و پرستش با قزایش به به بارگاه حکیمی است که شقایق حقایق
از حکم انضاد آن مدح مبدع و معاد شکوه عطره ایت در دو
صد و دهمیده و حمد بحد و مدح به قبح نثار آستانه ممکن و
نشان ایت که هر در دهور در تحفه به فضایلش لوح ایت و سنون
شور در قعده به فواضلش لطف تاج با ابتهاج انکس خلق عظیم
بر تار که به رک نه سلیم حلیم زینده و در دایه های اندک لای صراط مستقیم

بر دوش نقوشش اگر حکیم براننده انخواه که در تب حق
باید او سواج بود پست ترین پایه او به خط وزده بر به عالم
خط نغ به سایه و کانیات در سایه او و تحت مدایح فوایح
نثار حضور حال لوائی حمد انحمود است که نقطه بایستی سبله قرآن
اسکانست و فائحه کتاب به عجایب اعیان و صحایف پر لطافت
الگو ان و در و دهمیده و در و تحیات به نهایات بر اوله و اولاد
اسباط اخیار آن نبی حق و در اسطغی که همه ایشان به بر الوالد
ترابیه از آن دوزین نیرین مبدل و مشتقند و بایستی زیارت و
حمد و اخوان محمد و کلمات محمد به قامت با استقامت آن مصباح هدایت
و مدایح کنوز رموز علل و غایت آراسته و پیراسته مد سواد علم
عظیم اجمعین و لغت و سکر فضا لهم الالم آدین ^{سوره}

که در تاریخ شهرت بن اعظم سه هزار و دویست و هشتاد و پنجوی
 ارور که گویان پور حضرت اقدس و یحیی که آن عهد کای ب کس خج
 کردن قباب مهر کای ب ش استن دار اربان و ملک پان
 بهرام صولت و خد نزلت عطا رود و شیر تیر شربش عظیمی ^{حقیقت}
 انجم خدمت قشایم قدر تو ام غش اعدل و احسان منیع ^{خدا}
 چراغ چشم ایران قلب دایره زمان هر که که جهان منظر الدنیا
 خلد الله عهد و شکر جده و دامت سلوة قاهره و الا
 و شفقت ظاهره و الا و دامت عزم را بر جهان پادشاه
 و ادب حیرت و سر کرد آن که راه و از عزم صیانت میخ و است
 نزول حوادث دران و دخول بواعث نازا خجایج کردی
 و دل بر دین چاره و نه راه که باره کشته را خجوش نه راه

خجایج او نیز نزول حد ثارا و پرده زنده شکر خوشنوی
 ملک خجود اندر او نیز ردیف مسطره عازم دار الفقه طرانی
 صاهنا الله عز و جهده عند البحران یحیی دحا کو سر بله ریه
 عبد الله ابن سیرا فضل خفا الله و الموطر تیزر المسکن
 نیز در سایه عرش پایدار در سیمون سایه کون قطع مهر و طمان
 می نمود در نزل از نازل خجایج صولت نقاب ترک است
 و خجاست آفتاب ادیب کامر شهرت خجایج عدل و نظیر ترقی
 مستند سلطان آقا لایسرا رضا و کام جبهه ملک پیکار جهان
 و وزیر بابت سیر در خانه مبارکه و مراقب امورات و مواب
 حضور هر طور حضرت اقدس و دالت بر کلمه و لیکه کلمه
 در نظم دیانت و تیر و کیت است از سلطه را افند طون و لیکه

در پیش او چون ماه پیش مهر است اسرافعه تازه ز دست تو
 که مرا و سر سبز نوزبان تو قلم را بر جبهه در بستاند قلم
 که در سر نقاشد جذاصم را وجود بگفت تو نگارین بود
 چنان که افروسلت خود غلغله فرمود و سورا بهر چه منت
 راست تم برت گرفت قفا بر آب نوبه جواب تو ترا
 زهر تقویت دین نهاده شد تاثر یه بیضات در کرا
 با نیر چاکر شاکر خورشید صمد و خورشید کفچه که در قفا
 بنان ترک بنوبه حیرت پریشان خیال و افقش بال
 از صدمات که بر تامل در موسم حرکت و ارتداد با کمال خفا
 و استعمال به مصلحت است به مصلحت قاعه و حساب عدم نصبت
 بوقت و مهارت نه نصبت اطاعت لایزال و اجاب

حکمه المتعالمات این چند قواعد را تحریر اوراق و صحف و بر تریز
 تفریع و تشیع ادب با هر ف و بخت است که بجهت نصیب آید
 و کف ساخته آید که بر رجه و صمد و طول منصف در

رد زول و افول نماید

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد احد و مدح احمد و آل امجد او که فوق
سیا و ویش بجا نقطه صورت و تقدیم و تا
محل آنت چاکمه **شر** ز احمد تا احد یک سیم فوق
همه عالم در آن یک سیم غرق است عوض شود
که کلمات لغت ترک چون کلمات لغت عرب
اسم است و فعل است و حرف اصول افعال
زبان ترک بر چهار قسم است ماضی و مضارع و امر
و نهی و استثنای دو قسم است مصدر و

و غیر مصدر مصدر از همسایه که است
که در آفرش لفظ مک یا ماق یا ماخ باشد بنا
با صطلح تبریزیان که آنها در مک و ماق بعض
کاف و قاف همیشه بجا تنطق میکنند چنان
مک و ماق و ماخی که هرگاه یکی از آنها را از حشر
کلمه بنده از می معنی اصلی و اول آن تمامه زایل
نشود اگر چه فی الجمله تفسیر باید چاکمه شمره تفسیر
و تحویل موشله عبارت از آن تغییر فی الجمله است
چون قاقاق و کو رک و پدماخ معنی کرختن و
دین و دانستن است مثلاً هرگاه ماق را از آخر
قاقاق برداری قاق میماند یعنی مکر زانصد است

و اسمیت پرو ن شده فعل امر میشود و توضیح آنکه
اول زمان نه اش حال زمان حایت پیدا کرد
غیر مصدر آن اسمی است که یکی از این الفاظ در
آن نباشد مثل و اش که معنی سنگ است و
او که اش است و یا اینکه بوده باشد لیکن اگر
از چشمش برداری معنی اصلی و اول آن کلمه
تمامه زایل شود چون مرجک که عدس است
اگر مک را از آخرش حذف کنی مرج میشود
که زبان ترک نذر و گردستن است و همچنین
سوماق که شهر است هرگاه ماق از آخرش
برود سوماق که در ترکی آب گویند مثل توجا

که مشک است بعد از حذف ماق توج میشود که لغت
ترک بمعنی سیر مقابل کر سنا است پس این الفاظ
در این صورت علامت مصدر و محقق آنها
مصدر نمیشوند مصاد را چونکه نسبت بغیر مصاد
بسیار کم است ان شاء الله تعالی در این کتاب
بعد از امکان خواهم نوشت لیکن غیر مصادیحه
بسیاری کنجایش این اوراق ندارد اگر خدمت
و استیلا حاصل شود بعون الله تعالی و قوت او
بعد از سایر کتب لغت کتابی بنظم و تدوین میوم
لغاری و الامور مریهونه با و قاتنا حرف در زبان
ترک بر دو نوع است علامت و غیر علامت آنچه

علامت باشد مثل کز بفتح لام و سکون را در جمله
 که علامت جمع غایب است خواه در جمله اسم
 باشد و خواه در آخر فعل و سیم یا اگر که علامت
 مستکلم و حده است خواه در آخر فعل باشد و خواه
 در آخر اسم مثال هر دو در فعل کور و دید
 و کور و دیدم یعنی دیدند و دیدیم و در اسم
 دوستد و کتابم یعنی دوستانه و کتاب من
 سیم مذکور در ترک که اگر در آخر اسم باشد همیشه
 مکسور است و اگر در آخر فعل باشد یا مفتوح است
 یا مکسور یا مضوم و بسکن در زبان فارسی همیشه
 مفتوح است خواه در آخر اسم باشد یا فعل اگر چه

بیاوردن آن اسم را در
 و یا در آن اسم را در
 و یا در آن اسم را در
 و یا در آن اسم را در
 و یا در آن اسم را در

از و سیم را حرف و علامت گرفته اند لیکن مقرون
 بصواب و مقتضای سلیقه و قاعده است که اینها
 هر دو اسم ضمیه باشند حرف آن حرف فاعله غیر
 علامت چون لفظ همه و همه بنا بر اصطلاح اصل
 جمله و زنجار که هر دو را در مقام جواب دادن
 و معنی آری استعمال میکنند باین افعال را بجهت
 و کثرت منافع آنها در محاوره و گفتگو مقدم نموده
 باید دانست که اصل افعال فعل ماضی است بجهت
 تحقق معنی آن و تقدم زمانش لهذا فعل مضارع
 در عربی و فارسی ترک آن فعل ماضی مشتق میباشد
 و همچنین فعل امر را هم در زبان ترک از آن مشتق میکنند

ایشانند تقاضای بعد از این بسیار خواهد شد
 تقدم بیان آن از سایر افعال اولی و انبساط
 فعل ماضی را چنانکه در لغت عرب برابر است
 از مصدر بنا میکنند همچنین در ترکی نیز از مصدر مشتق
 می سازند اگر چه مصدر را از فعل ماضی گرفتن در لغت
 اصح قولین است بنا بر آنکه ذکر آنها باعث طول
 کلام و نامناسب این مختصر و مقام است صیغه
 در ترکی مثل زبان فارس شش است و برای
 غایب یکی مفرد و یکی جمع و در برای مخاطب یکی
 مفرد و یکی جمع و در برای تکلم یکی و صده و یکی جمع
 مذکر و مؤنث و تشبیه و جمع در ترکی چون فارسی میانه

فرق میان آنها در تلفظ و گفتگو از قراین کلمات دیگر معلوم
 میشود چنانکه یکو سیه یکی کشی و ریزد یعنی رود
 زدند و دورت عورت کورده یعنی چای
 زن دیدند به همین قیاس باید فهمید سایر صیغ
 و کما هم در زبان ترک چنانکه در زبان عرب صیغه
 مفرد غایب در مقام تشبیه و جمع غایب بجهت تشبیه
 بودن عدد قبل از فعل استعمال میکنند چون یکی
 او غفلان گشته ی یعنی دو پسر رفت و او چش
 با خدی یعنی سه مرد نگاه کرد قاعده استن فعل
 ماضی از مصدر است که صیغه مفرد غایب آن را
 از مصدر میگیرند باین قرار که عدالت مصدر را از

باید در کتب معتدله
تفاوت
ست

میانه از نه دال محله مکرره که علامت ماضی است بجا
آن بیایند و ما قبل علامت مصدر چنانکه پیش بیان
بود مصدر از احقاق علامت ماضی نیز در کون خود
بیانند فعل ماضی از قاجات که مصدر بمعنی
کرختن است قاجه ی قاجه یز قاجه ن قاجه ز
قاجه م قاجه ق یعنی کرخت کرخت کرختی کرختید
کرختیم کرختستم قاجه ی مفرد غیب چه نه کرچه پیش
قاجه برشته و جمع خواه زن و خواه مرد قاجه ن
مفرد مخاطب است مرد باشد یا زن قاجه برشته
و جمع مخاطب است چه مرد و چه زن قاجه م مکلم
و صده است و قاجه ق مکلم مع الفیه چه زن چه مرد

در مفرد مخاطب ماضی تا آخر صیغ چونکه دال محله
که علامت فعل ماضیت مضموم میشود لهذا در کتب
ترکی جدید که مصطلح این عصر است بعد از دال
و اوی می نویسند بجهت بیان ضمّه آن اگر چه خود و او
در عطف گفتند نمیشود و گاهی این و او را در تکلم و صده
و مع لغیر قلب بیا کرده ما قبل یا را که دال باشد
بجهت آن مکرر میکنند چون یزدیم و یازدیم یعنی
نوشتیم و نوشتیم و سایر صیغ پنجگانه ماضی را از مفرد
غایب آن بنا میکنند در جمع غایب که لفتح لام
و سکون را در محله که علامت جمع غایب است باخر
مفرد غایب بعد از یا را که حرف غایب است در آیه

جمع ناسکینه چنانچه که شد کاهی در پار و آرد ^{صفت}
 جمع غایب الفی میان لام و را از یاد می نمایند
 لا ریکونید چون آید یار یعنی گرفتند که جمع غایب
 ماضی الماق است که بعضی گفته باشند و کاهی یار
 حذف میکنند چنانچه در کلمه یار که جمع غایب ماضی
 از کلمات است کله را و کله لا ریکونید بحدف یا ^{نقص}
 آمدند و بعضی اوقات با وجود حذف یار را
 نیز میانه ازند کله لا و کله لا ریکونید زیرا که
 بار رسیده در آخرش بعضی را و بجهت بیان فتحه لام
 در مفرد مخاطب یار که عادت غیبت است از آن
 مفرد غایب داشته نون ساکنی بعد از دال که علامت

ماضی است آورده و دال را مضموم میکنند مثل کله
 یعنی آمدی در جمع مخاطب ماضی را بر معجزه ساکن بعد
 حذف یار از آخر مفرد غایب بجای آن آورده
 بقشر را که دال باشد ضمیه میهند مثل کله یعنی
 بعضی گفته اند که جمع مخاطب را از ضمیه و مخاطب
 میکنند مثل زبان عرب تبدیل نون بر ا و محبت این
 قول با اولی در خصوص معنی منافات ندارد و بعضی
 تفاوت میکنند و تکلم و حده را نیز از مفرد غایب
 می کنند زیرا دال میم ساکن که عادت تکلم است
 آن بعد از برداشتن یار که عادت غیبت است که
 دال را نیز بدل ضمیه می نمایند چون کلمه تم یعنی آمد

و در تکلم مع الفیر بعد از حذف یا اغیث از آخر مضموم
 حرف آخر جنس خبر اخیر علامت مصدر آن ماضی است بآخر
 آن آورده باز دال را مضموم میکنند و حیثیت
 که در تکلم مع الفیر فعل ماضی مضارع علامت آن
 تابع علامت مصدرش و مطابق حرف اخیر آنست مثلاً
 اگر حرف اخیر آن کاف باشد علامت تکلم مع الفیر
 کاف میشود و اگر قاف است یا غایه علامت او را هم
 غایه قاف یا آورند چنانکه کله که یعنی آیدیم مصدرش
 کله که یعنی آمدن و قافیه ق یعنی کریمیم و مصدرش
 قافیه است که کریمیم باشد و یا تیغ یعنی خوابیدیم
 و مصدر آن یا تیغ است یعنی خوابیدن علامت

تکلم مضارع آن شانه تقاس خواهد آمد و اگر
 آخر فعل ماضی دال باشد بعد از آوردن الیک علامت
 فعل ماضیت اجتماع شلین و تکرار میشود و لهذا دال
 اصلی را چونکه ساکن و سابق است به ال ثانی و غایم
 میکنند مثل دای که ماضی دایغ است یعنی چشیدن
 و غایم مذکور در امثلة شکرانه اینها ماضی جاری میشود
 چون دایغ و دایون و دایوز و دایوخ یعنی چشیدن
 چشیدن چشیدیم چشیدیم هرگاه آخر فعل ماضی
 سقوط باشد دال مزبور را در تلفظ و تنطق قلب
 تبار نموده اجتماع شلین و تاین حاصل میشود و لهذا
 اولی که ساکن و سابق است در دومی و غایم

لیکن در کتابت دال را نیز می نویسند که اشتباه
 نباشد و انکس وجود علامت بالکلیه زایل نشود و در حفظ
 هم نوعی خوانده میشود که باز رایج دال میاید
 بجهت اینکه وجود علامت بسیار لازم است بعد
 اسکان حفظ آن ضرور است چنانکه نحو یون و غیره
 گفته اند علامت لاتخذ ف مثلش کتبه می آید
 یا تهی یعنی رفت انداخت خوابید که صادر
 اینها کتک و یا تاخ و اتماخ است این ادغام
 نیز در همه صیغ اینها ضی عارص میشود در نفی یا
 سیم مستوجه که در زبان ترکی علامت نفی است چنان
 ماضی پیش از دال که علامت است بیادونه و آخر

ان دال

آن سکون اصلی میان چنانچه در کلمه ی نفتح کاف
 فارسی که ماضی کلک معنی آمدن است کلمه ی کلید
 میگویند تا آخر یعنی نیامد و نیامد در کلمه ی ضم کاف
 فارسی که ماضی کلک است یعنی خندیدن کلمه ی
 میگویند یعنی نخندید بهین قایسات سائر
 ماضی در نفی لیکن در نفی مصاد چون بعد از آوردن
 سیم نفی اجتماع شلین میشود و ادغام هم بجهت سکون
 ماقبل سیم اول تعدد دارد و در همه بجهت فصل
 تجانسین بعد از سیم اول که حرف نفی است بیادونه
 شل کلمه کلک در کلک که معنی نیامد است و قایچه
 در قایحان که معنی نکردن است و بسخن مادم است

هم مصداق را در نفی کردن آنها و نفی سایر افعال
و اسم فاعل و اسم مفعول در جای خود انشا الله
ذکر خواهد شد هرگاه بهر فعل ماضی است شرط
آورده از آن شرط یا جزا قرار بدهد
مضارع میشود آن ماضی خواه مشت باشد خواه نفی
باشد در وقت یکونید اگر کلمه ی قوز تو کده ی یعنی
اگر آمد خلاص شد و در نفی اگر کلمه ی قوز تو کده
معنی اگر نیاید خلاص نشد سبب اگر که معنی ان شرطیه
حرف شرط است این صیغ مزبور از زمان ماضی
منسوخ شده بزمان استقبال نزدیک شده لیکن
در لفظ ماضی تعبیری حاصل نمیشود وقت باشد یا نفی

مگر اینکه مراد از حرف شرط که اگر است معنی لو
شرطیه باشد آن وقت یا ساکنی در آخر ماضی که
شرط واقع شده است قبل از دال که علامت
ماضی است میآورند و ماضی آن یا در اگر که حرف
آخر فعل ماضی است بجهت مناسبت یا رکوع میکنند
و گاهی بجهت خفت فتحه میدهند و گاه میشود که
حمله پیش از یا در مزبوره بجهت کفشد اشتقاق
ماضی در سکونش میآورند سین مزبور را گاه مفعول
و گاه مکمل شده آخر ماضی در سکون اصلی خود
باقی میماند و در ماضی که جزا واقع شده است را
ساکنه حمله با آخر آن قبل از دال که علامت ماضی است آورده

ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد فعل ماضی در زبان
 ترک برشش نوع است لازم است یا متعدی
 متعدی هم بر دو نوع است معلوم است یا مجهول
 از لازم در زبان که مثل زبان عرب مجهول نیست
 و هر یکی از این قسم یا مثبت است یا منفی لازم از فعل
 آنست که مفعول بخواهد و معنی آن بعد از فاعل تعلق
 بچیزی نه داشته باشد که او در تاهیت آن فعل
 به خفیت برساند مثل باشد یعنی خوابید متعدی
 آنست که مفعول بخواهد و معنی او در تمام شدن
 بعد از تصور فاعل بمصویر دیگر و قسم حسنه محتاج
 باشد چون زیاده کتابی یا زودی یعنی زیاده کتاب را نوشت

اگر بگوئی زید یا زودی درین معنی بعد از فاعل که نویسد
 و زید باشد مقل نبوده شد و مطلق میگردد معنی
 در وقت ذکر نمودن زید یا زودی مثلاً دفعه پنجم
 میاید که زید چیزی را نوشته است و معلوم آنست
 که فاعلش در کلام مذکور شده و بشخصه معلوم و معین
 بتفصیل باشد یا اگر ذکر نشود نبوده و باجمال معین
 و معلوم باشد مثال نوع اول گذشته مثال نویسی
 کتابی یا زودی و یا زودید اینقدر معلوم شد که نویسنده
 کتاب غایب است مجهول آنست که فاعلش در کلام
 ذکر نشود و نه معلوم شود مثل کتاب یا زودی
 یعنی کتاب نوشته شد در این مثال از نویسنده

نشد که نویسنده که باشد زید است بخصوص یا
 غایب است یا مخاطب یا مستکمل یا نضع فعل
 ماضی معلوم گذشته احتیاج با عاده ندارد لکن
 ضعیف فعل ماضی مجهول را پان لازم است ضعیف
 مجهول از فعل ماضی آنست که یک لام ساکن بعد
 از حرف آخر آن فعل ماضی و پیش از علامت آورد
 و آخرش را کمور نمایند مثلا از یازدی که معلوم
 مجهول یازدی میاید بجز زاء معجمه که آخر فعل است
 و سکون لام یعنی نوشته شد این فعل مجهول از باب
 نیزشش ضعیف باشد مثالش یازدی یازدی
 یازدن یازد یازد یازد یازد یازد یازد یازد

شد نوشته شد نوشته شد نوشته شد نوشته شد
 شد نوشته شد شدیم هرگاه آخر فعل ماضی از او
 مجهول نباشد علامت لازم باشد بعد از آوردن
 لام که علامت مجهولیت اجتماع ثلثین و تکرار حاصل
 میشود لهذا لام علامت را قلب بنون که باللام
 مناسبت دارد نمایند چنانکه در مجهول آید
 یعنی گرفت و سالدی که انداخت اندی و سالدی
 گفته میشود یعنی گرفته شد و انداخته شد و همچنین
 آخر فعل ماضی الف باشد نیز لام علامت مجهولی
 بنون یکدو چون تولادی یعنی کول خورد که
 مجهول تولادی باشد یعنی کول زد و در فعل

مجهول سیم یعنی را بعد از علامت مجهولی میآورند
 چون یا زلّم یعنی نوشته نشد اگر چه از فعل لازم
 چنانکه ذکر شد مجهول نیامده است لیکن در فعل لازم
 وقتی که منظور نظر وقوع آن فعل بوده تعیین فعل
 مخصوصه مراد نباشد لام ساکنی در آخر فعل آورده
 در نقطه شبیه مجهول میانید بجهت شباهت آن در معنی
 مجهول در مقصود نبودن تعیین فاعل مثل یا تَمَدّی
 یعنی خواب واقع شد چنانکه در فعل صیغه مجهول دارد
 از مصدر هم مجهول آمده است علامت مجهولی مصدر
 نیز همان لام ساکن است که در فعل میآورند و هر چه
 در فعل ذکر شد در مصدر مجهول نیز هست مثال مصدر

مجهول از یا زماق مثلاً که معنی نوشتن است یا زماق
 می باشد یعنی نوشته شدن فعل مضارع را نیز
 در زبان ترک چون فعل ماضی آن چنانکه در زبان فارسی
 شش صیغه دارد و دو برای غایب و دو برای مخاطب
 و دو برای متکلم بقدریکه در فعل ماضی مذکور شد مثلاً از
یا زماق فعل مضارع یا زماق یا زلّم یا زلّمین
یا زرم یا زرق یعنی می نویسید می نویسند می نویسی
 می نویسید می نویسیم می نویسید در ترکی هم چون فارسی
 و عربی فعل مضارع را از فعل ماضی نمیکنند باین طریقی
 که مفرد غایب آنرا از مفرد غایب فعل ماضی میگیرند
 باقی صیغه های آنرا از همان مفرد غایب میگیرند

چنانکه در ماضی معروض کردید قاعده استثنائات که
 دال و یاء را که علامت مضینه از آخر آن
 را در محله ساکنه یا آخر آن بجای دال و یاء آورده و آن
 مفتوح میماند چنانکه مذکور شد و در جمع غایب
 باز کلمه اگر که علامت جمع غایب است و در فعل
 مذکور شد یا آخر مفرد غایب میآورند و را را
 که علامت مضارع است لام قبل نموده در لام که
 او غام میمانند و شد و میخوانند لیکن در کتابت
 لام او تیرا هم می نویسند که معلوم شود و در حرف
 در مفرد مخاطب سین مفتوحه محله بانون ساکنی که
 از کلمه سن باشد یا آخر مفرد غایب میآورند و در جمع

مخاطب سین محله مضمومه باز از محله ساکنه یا
 میآورند و در تکلم و صده میم ساکنی یا آخرش میآورند
 و ما قبلش را که حرف مضارع است فتح میدهند
 و در تکلم مع الغیر هر یک متجانس حرف علامت مضه
 این فعل است چنانکه در ماضی عرض شد یا آخرش
 و را را که علامت استقبال است و ما قبل است
 مضموم میکنند اگر چه اشد مضارع سابقا ذکر
 و در تبه بجهت توضیح نویسیم از کلمه که مضه
 بر بدست فعل مضارع میاید که کسر کلام کسر
 کسر م کسر که یعنی میر و میر نه میری میری
 میرم میریم کاسی در جمع مخاطب و تکلم مع الغیر

و او بی پیش از زار و حرف متجانس بجهت بیان صفت
 ماقبل میآورند لیکن و او زبور در قفط گفته نشود
 چون کسر سوز و کسروک و اگر آخر مضارع را ^{حرف}
 یا نون یا لام باشد جایز است که را علامت مضارع
 در دو صیغه مکمل بجنس حرف آخر المضارع قلب کرد
 و ادغام کنی چنانکه در کلام و کلام و خ میایم و میایم
 کلام و کلام و میگوید به لام و در کلام و کلام
 معنی منیم و میمنیم کلام و کلام و کلام و کلام
 و در میایم و میایم و میایم و میایم و میایم
 و میوزیم و میوزیم و میوزیم و میوزیم و میوزیم
 مضارع حرف می باشد که عبارت از الف و واو

و یا ساکنی است که حرکت ماقبل آنها از جنس خود
 باشد فصیح است که الفی با آخر المضارع قبل
 از را که علامت استقبال است یا ورنه چنانچه
 در الروسار و قاجر که مضارع از الماق و الماق
 و قاجاق که معنی گرفتن و انداختن و گرفتن
 الاز و سالار و قاجار میگویند و در مضارع دو
 و ویرماخ که معنی ایستادن و زدن است دو
 و ویرار میگویند و هرگاه آخر فصل مضارع یا
 ساکن و ماقبلش فاعل باشد یا را قلب بواو نموده
 خارج از مضموم میکنند چون او خور و تو خور
 که مضارع از او خیماق و تو خیماق است یعنی

خواندن و نیدن هرگاه آتش فعل مضارع را
 محله یا نون و خودش هم در عدد و حرف و فتن زیاد
 برشته باشد و او ساکنی در آخر او آورده و
 او را مضموم نمایند چنانکه در مضارع تأثیر
 و از ترماق که بعضی سپردن و زیاد کردند تأثیر
 و آرترو میگویند و همچنین است هرگاه آخر فعل
 نون و یا لام ساکن و ماقبل آن زار معجم باشد چنانچه
 در مضارع بزنگ که زیت کردن است و دوز ^{بک}
 که راست شدن است بزور و دوز ^{بک} میگویند
 آخر فعل مضارع تار منقوطه باشد و ماقبل آن یار
 ساکن و کاف فارسی باشد همان تار را قبل

محله نمایند چنانکه در مضارع کیک که بعضی رفتن است
 تار منقوطه او را به ال محله بدل کرده کید میگویند
 و هرگاه ماقبل آن تار منقوطه الف و زار معجم باشد
 باز تار را بدل به ال محله نمایند و او ساکنی هم
 پیش از علامت مضارع آورده آخر مضارع را
 بجهت مناسبت و او مضموم میکنند چنانکه در مضارع
 اوزا تاق که در از کردن است اوزاد و میگویند
 بقلب نمودن تار منقوطه اش به ال محله و در مضارع
 پوزا تاق که بعضی بهم زدن و محو کردن است پوزاد
 گویند بابدال تار ش به ال و هرگاه ماقبل آن
 لام ساکن باشد باز تار را به ال قبل کرده و مضموم

یکسند چون در زنگ که راست کردن است
 در مضارعش و زنگه و در مضارع انگ انگ یعنی
 بیخته کردن انگه و در مضارع از التماس که معنی کم
 کردن است از آنکه بگویند و هرگاه ماقبل تا زبوره
 را در محله ساکنه و ماقبل از اهریم جیم فارسی باشد
 باز او را بدال قب کرده مضموم میکنند چنانکه در
 مضارع کچر تک و ایچر تک که گدرایند و نوشانین
 هستند کچر در و ایچر در بگویند و هرگاه آخر فعل
 مضارع را در محله باشد بعد از آوردن را در محله ساکن
 که علامت مضارع است در آخر آن دو را جمع شده است
 شلین و تکرار حاصل شود چنانکه در چهار صیغه او تکرار

و صده و رار و وی می ساکن است بجهت عدم اسکان ادغام
 نموده هر دو باقی میماند چون کور و کور و کور و کور
 و کور و کور یعنی می بینند یعنی بینند یکسان در دو
 مستقیم چون هر دو را در متحرک هستند او را ساکن
 کرده در دو وی ادغام میماند چون کور و کور و کور
 بینیم و بینیم و جایز است که در این دو صیغه تکلم هم
 ادغام نمی گوئی کور و کور و کور و کور و کور و کور
 مضارع زمان استقبال نزدیک بحال باشد آخر
 او را که ماقبل علامت مضارع باشد مضموم میگویند
 بکسر و ال یعنی میروند و در کید که مضارع کیمک و یعنی
 میباشد و در شفی این فعل مضارع میم نفی را کرده داده

مضارع بکون خود بر یکر دو و هرگاه آخر مضارع
 از حرف بدل شده باشد درین وقت حرف اصلی که
 بدل نه است خود کرده بجای خود یا به خانچه
 در نفی کیده که دانش کمور و نزدیک بحال است کمتر
 بگونه معنی میزد که در شبش را از یاد
 آورده بودند بعد از آوردن حرف نفی که سیم
 و کسره و اول آنرا برشته بجای خود آمد و آخر
 مضارع که تا باشد ساکن شد و هرگاه کلمه استید
 که ماضی استیم است یعنی خواستن تا آخر صغ
 ماضی میزبور بر هر فعل مضارع پا و رند معنی
 میشود و علامات مضارع که را جمله باشد به

رسمیه قلب شده تا دو صیغه استکلم باقی میماند لیکن در آنها
 مخذوف می شود چنانچه در کیده تا آخر میگویند استید
 کیده استید کیده را استید و ن کیده کن استید
 کیده سوز استید دم کیده م استید و خ کیده خ
 خواست برود خواستند برود خواستی برودی
 بروید خواستم بروم خواستیم برویم در استکلم و صغ
 بعد از حذف بار رسمیه میزبور آخر مضارع در فح و خ
 باقی میماند چنانکه ذکر شد و درین صورت که کلمه استید
 مضارع آمده باشد کاهی دو صیغه غایب کلمه
 سون که باین جمله مضمومه و او و لون ساکن باشد
 باخر مضارع آورده را علامت را میماند ازند و

آخر مضارع از حرف دیگر قبضه باشد دوباره ^{از} ل
 آوردن کلمه سون حرف اصلی بجای خود عود نموده
 و سکون اصلی آن که در مصدر ماضی بود بریکرد و چون
 استه یکتون استه یکتون ز یعنی خواست
 برود و خواسته بودند کیتون و کیتون ز در اصل
 کیه و کیه ل بوده بعد از آوردن کلمه سون با حق
 آنها را در علامات ماضی حذف شده و تا که بدل
 قبضه شده بود عود کرده تا که شد چنانکه اگر بخوانند
 یک فعل مضارع یعنی فعل مضارع بکنند لفظ یک یک بگفت
 عرب یا حی یا قیوم در هر سه بفتح جمیع عرب و سکون ^{باید}
 با خواندن ماضی قبل از علامتش آورده و آخر از ماضی

نموده و یک بار رسمیه نیز بجهت پان فته آخر با و
 لاحق میکنند و در تکلم و صد به کاف و قاف و خاف
 هر یکی بوده باشد فته میدهند و در تکلم مع غیر
 این حروف را قبل یا مضمومه کرده و اداسا کنه
 بیان علامت تکلم مع الغیر یا زبورده آورده ^{فته}
 جمیع را بجهت مناسبت یا بدل کبیره مینماید شال
 آنچه مذکور کیده بکیده ی کیده بکیده کیده
بکیده ز کیده بکیده کیده بکیده کیده بکیده
 یعنی خواهد رفت خواهند رفت خواهی رفت خواهی
 رفت خواهی رفت خواهی رفت و کای دل
 و یا را که علامت فعل ماضی است در این وقت از ماضی

غایب حذف میکنند چون کیده یک و کیده جلد
در نفی فعل مضارع بعد از آوردن حرف نفی که سیم
مستوفیه باشد با آخر آن را جمله ساکنه که عدالت
مضارع است بر آن معجزه قلب شده آخر مضارع ساکن
میشود و در وصفه مخاطب را بر معجزه سیاقه و در
و متکلم را بر آن معجزه قلب نمیشود در حال خود میماند
چون قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم
یعنی کز ز کز ز کز ز کز ز کز ز کز ز کز ز کز ز کز ز
و جایز است که در وصفه مخاطب هم زار را در
بکشند و در و متکلم هم را جمله زار بر معجزه قلب
باشد چنانکه در مثال مرزوبگوئی قاجم قاجم قاجم قاجم

قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم
زار معجزه را بسین قلب نموده در سین خطاب با غم
بکنی چون قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم
و گاهی در بعضی مضارع نفی بعد از سیم نفی سیاقه
چنانکه در قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم
و در صورتی که بعد از سیم نفی الف آورند میشود
که در وصفه جمع غایب بعد از لام لر و در وصفه منفرد
مخاطب بعد از سین خطاب و در وصفه متکلم و صده
بعد از را در عدالت مضارع نیز الفی پا ورنه چنانکه
در قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم
و قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم قاجم

قلب شده باشد در منفی او حرف اصلی اول
 باز بجای خود عود نماید چنانکه در نفی کیده شد
 کتیر نمیکوید و الش چون از تار منقوط قلب شده بود
 باز تار بجای خود بر میگردد در نفی مضارع نزدیک کمال
 که مذکور شد سیم نفی مکور میشود بغیر از اینکه آخر آن
 ساکن شود و هرگاه آخرش از حرف قلب شده باشد
 اصلی عود نماید تفسیر دیگر در آن مضارع نخواهد شد
 چون کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر
 یعنی نیرو و نیرو و نیرو و نیرو و نیرو و نیرو و نیرو و نیرو
 باید دانست در نفی مضارع یکبار کلمه استی
 آورده معنی ماضی کرده اند هرگاه حرف نفی را که

که سیم است با آخر کلمه استی که ماضی است لاحق
 بکنند چنین بگویند استی کیده استی بر کیده
 استی و کیده سن استی و ز کیده سوز استی و
 کیدم استی و خ کیدخ یعنی نخواست برود و نخوا
 برود و نخواستی بروی نخواستی بروی و نخواستم
 بروم نخواستم برویم لفظ مضارع مزبور چنانکه
 قبل از نفی بود بهمان طور گفته میشود تغییری در او
 بعد از آوردن حرف نفی حاصل نمیشود چنانکه منقوط
 و هرگاه سیم نفی را با آخر مضارع ملحق سازند یا منقوط
 بعد از حرف نفی و پیش از رسیده آورده سیم نفی را بنا
 یاد کور کرده و آخر مضارع باز مثل سایر مضارعا

منفی ناکن میشود استیدی کلیه استید بر کلیه از استید
 کلیه سن استید و ز کلیه سوز استید و م کلیه استید و
 کلیه یعنی خواست نیاید خواستند نیاید خواستی
 خواستید نیاید خواستم نیایم خواستیم نیایم چنانکه
 در ثبت این مضارع در دو صیغه است ماضی و مضارع
 و منفیش هم از آن دو صیغه پارامیانه از نه چنانکه
 ذکر کردید و هرگاه آخر مضارع از حرفی قلب شده
 باشد حرف اصلی خود میاید چنانکه در استیدی کیده
 میگوید استیدی کتیمی یعنی خواست زود تا که به
 قلب شده بود برکت چنانکه هرگاه کلمه استید را بر
 مضارعیکه ماقبل حرف آخر آن حرف می باشد بیاید

جاز است که باز رسیدی را بالف قلب کرده و در
 جمع غایب مفرد مخاطب بعد لام رد سین سن هم
 الفی پاور نه چنانکه در استیدی یازده شتخواست
 نبوده تا آخر میگوید استیدی یازده استید بر یازده
 استید و ن یازده اسان استید و یازده سوز استید
 یازده استید و خ یازده و در استیدی دوره
 استیدی و را یعنی خواست بالید و در استیدی
 استیدی و را خواست بزند و همچنین در منفی انواع
 مضارع وقتی که سیم نفی را با آخر آن نه یا آخر کلمه استید
 باز باز رسیدی قلب بالف شده و بعد از لام رد سین
 سن در صیغه جمع غایب مفرد مخاطب الف میاید و نه

چون ایسته ی یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی
یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی
ایسته و خ یازیا خ یعنی خواست نویسه تا آخر در
ایستد ی یازیا تا آخر و چون ایستد ی یازیا ایستد ی
یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی یازیا ایستد ی
 یعنی خواست نایسته و خواست زنده هرگاه به فضل
 مضارع مثبت حرف شرط بیاید را هرگاه که علامات
 استقبال است بهاء رسمیه قبضه شده تا دو صیغه تکلم
 نوشته بیکر و دیگر در آن دو صیغه یافته چون اگر کلمه اگر
 کلمه اگر کلمه سن اگر کلمه سوز اگر کلمه اگر کلمه بضم کاف
 فارسی اگر بخند تا آخر اگر ماضی حرف آخر این مضارع

حرف مده باشد جایز است که بهاء رسمیه مذکور را
 بالف قلب کرده و در جمع غایب مفرد مخاطب نیز آن
 بعد از لام لر و سین سن یا ورنه چنانکه در اگر ساء
 بگونه اگر ساء تا اگر ساء تا اگر ساء تا اگر ساء تا
 اگر ساء تا اگر ساء تا خ یعنی اگر بگذشته تا آخر در
 قورده و اگر جریده اگر قورده و اگر جریده تا آخر یعنی
 اگر کوک بکند و اگر پاره بکند و گاهی کسی ماضی مضارع
 بیان دارند کور و آخر مضارع آورده آخر ادرا
 ساکن بکنند و بهاء از چهار صیغه مخاطب و تکلم مضارع
 میشود و در دو صیغه مخاطب بجهت وقوع تکرار از دو
 یکبار مضارع بنماید چون اگر درسه اگر درسه اگر درسه

اگر در سوز اگر در رسم اگر در رخ یعنی اگر بچسبند اگر
 بچسبند اگر بچسبی تا آخر و جایز است که در مفرد مجاز
 سین دویم را قلب بیاورد و فتحه سین اول را
 بناسبت و او به لضمه بچسبند چون اگر در سون
 و در تکلم مع الف نیز بعضی از طوائف ترک سین را
 مضموم کرده و او ای هم بعد از سین زای میکنند
 مثل اگر کثوخی یعنی اگر بچندیم و اگر حرف آخر فصل
 مضارع را از حرف به ل آورده باشند حرف اصلی
 بعد از آوردن سین مزبور عود نموده بجای خود
 میآید چون اگر گیتسه در کید که دالش از نا منقطع
 قلب شده بود دوباره در مقام شرط تا بجای خود

برکت و این تغییر وقتی میباشد که مضارع شرط
 واقع شود و اگر جزا باشد در حالت خود باقی ماند
 تغییر نمی یابد چنانکه اگر بیلد کید را اگر داند رود و
 حرف شرط را بر مضارع منفی بیاورند زار میجو را
 که از راء جمله علامت قلب شده است از دو صیغه
 غایب میآید از نه و راء جمله را از دو صیغه تکلم
 میآید و یا مضبوط بعد از سیم نفی بیاورند و در چهار
 صیغه غایب و مخاطب بار رستیه نیز بعد از بار مزبور
 آورده و سیم نفی را در همه صیغه بجهت ناسبت بار
 میگویند مثل اگر ایچیه اگر ایچیه را اگر ایچیه سن اگر
 ایچیه سوز اگر ایچیه سیم اگر ایچیه یعنی اگر نباشد

اگر نیا شانه اگر نیا شامی اگر نیا شامید اگر نیا شام
 اگر نیا شامیم و اگر ما قبل حرف آخر این مضارع منفی
 نیز حرف مذ باشد با رسمیه را جایز است با الف
 قلب نموده و در صیغه جمع غایب و مفرد مخاطب بعد
 از لام لر و سین سن الفی پا و رند چنانکه در ثبت
 شرط مذکور شد چنانکه در اگر یا زیه میگویند اگر یا زیا
 اگر یا زیا لار اگر یا زیا سان اگر یا زیا سوزا اگر
 یا زیا م اگر یا زیا خ اگر نویسد تا آخر و گاهی
 مثل شرط مثبت در شرط منفی هم پیش از بار رسمیه سن
 جمله آورده یا را حذف میکنند و هم نفی بفتح خود
 بریکر و در سایر احکام تفاوت در بیان مثبت و منفی است

لذا ذکر نگرد و مثال اکتفا کرده شد چون اگر یا ت
 اگر یا تسمه را اگر یا تسون اگر یا تسوزا اگر یا تسم
 یا تسخ اگر یا تسوخ یعنی اگر خوابه تا آخر اگر حرف آخر
 فعل مضارع از حرفی قلب شده باشد درین دو صورت نفی
 حرف اصلی عود کرده بجای خود میآید مثل اینکه میگویند
 اگر گیتیه اگر گیتیم که در بعضی اگر زدومی چند چنانکه در این
 کیده که ثبت اینها است از تا بدل شده بود در این
 عود کرده بجای خود آمده چنانکه در ثبت نوشته شد این
 تغییرات در فعل مضارع وقتی است که شرط واقع شود
 بر گاه جراب شود در حالت و صورت خود باقی مانده پس
 صورت او تغییر نیابد چنانکه میگویند اگر اخویه بلیز تا آخر

یعنی اگر بخواند نیندانه باید دانست که فصل مضارع در مقام
 تنی و طلب خواه مثبت باشد و خواه منفی مثل مقام
 استعمال میشود در مثبت مثل اینکه بگوید کاش دشمن اول
 یعنی کاش دشمن بمیرد در منفی کاش دوست اول
 کاش دوست اول بمیرد کاش حسن اول بمیرد کاش
 نیز اول بمیرد کاش حسن اول بمیرد کاش نیز اول بمیرد یعنی
 کاش دوست بمیرد کاش دوستها بمیرد کاش نیز بمیرد
 کاش شما بمیرد کاش من بمیرم کاش من بمیرم کما اینکه
 در مقام شرط سین را با آخر جمیع شرط لاحق میکنند
 لکن در تنی خواه مثبت باشد خواه منفی با آخر و صیغه
 غایب بیاید و آنکس سین در تنی همیشه مضموم شده است

و نون ساکن پس بعد از آن بیاید و نون فاعل در شرط چنانکه
 که شد پس مستخرج شده با در سیم هم بعد از و بیاید
 شال مثبت در تنی کاش پس استین کما را اولسون کاش
 حسد آچار اولسون کاش کاش حسن شاد اولسون
 کاش نیز ساق اولسون کاش حسن نیز اولسون کاش
 او کاش کاش نیز همیشه دماغ چاق اولسون یعنی کاش
 بدخواه کور بشود کاش حسد برنده با کور بشود کاش
 تو همیشه شاد باشی کاش شما همیشه زنده باشید کاش
 من در خدمت شما باشم کاش ما همیشه دماغ چاق باشیم
 شال منفی در تنی کاش استین کلسون کاش کلسون
 کاش نخواهند شما نخند و نخندند فعل در مقام طلب نیز

نیز در جمیع احکام چون فعل منفی و مطابق اوست
مثلاً در ثبت کر که بید کر که بید را کر که بید سن
کر که بید سوز کر که بید کر که بید یعنی باید بداند
تا آخر در منفی بوی کر که قرز قاینه تا آخر یعنی زکر
باید از اتصالات مضایقه نهد و لفظ کر که باد و کاف
فارسی که اولی مضبوط و دومی ساکن و راء مجهول
مفتوح در میان آنها است در مقام اثبات یعنی کلمه
باید است در فارسی بجای لام اعراباً و عوض
لا نهایی است در مقام نفی و فعل مضارع مثبت را که
کر که در سردارد اعراب میگویند و بهمین صیغه
فعل مضارع داخل میشود چنانکه گذشته بخلاف لام

اگر در عربی که آنرا شش صیغه غایب و غایبه و
صیغه استکمال داخل میکنند و فعل مضارع منفی را کر که
در سردارد فعل نمیگویند چون کر که قالمه کر که
قالمه را کر که قالمه سن کر که قالمه سوز کر که قالمه
کر که قالمه یعنی باید نماند تا آخر و در فعل امر غایب
و فعل نهی نیز اگر آخر فعل از حرفی قلب شده باشد
حرف او بازگشته بجای خود سیاید چون کر که کیتون
و کر که کیتون مرعنه و اصل اینها مکرر ذکر شده است
دیگر احتیاج بذکر ندارد امر حاضر در ترک دو
صیغه باشد یکی برای مفرد مخاطب و یکی برای جمیع او
مثل کس کسوز برید که هر دو امرند از کلمه

در نوشتن کلمات و حروف
در نوشتن کلمات و حروف
در نوشتن کلمات و حروف

بار رستیه باشد آخر امر حاضر در مفر مفتوح
و با با نوشته میشود و در جمعی با از بوز قلب
یا تحتانی مضموم کشته فقه ماقبل یا که آخر امر
بجهت نسبت یا بجهت بدل شود چنانکه امر حاضر
از ایله که مضارع ایله مک معنی کردن و پیکر که
مضارع پیکر است معنی پیکر کردن ایله ایلیوز
و پیکر ایلیوز و همچنین هرگاه آخر مصدر فعل مضارع
و خودش صرف مد باشد باز آخر امر حاضر
جمع قلب یا مضموم شده و حر که ماقبل یا اگر ضمه
یا فقه باشد بدل بجهت میشود مراد از حرف مد الف
و و او است هرگاه آخر مضارع و مصدرش یا

باشد بغیر از ضمه دادن یا تغییر دیگر نخواهد شد
چنانکه امر حاضر از تولار و او خور و تو خیر که
مضارع تولار و او خور و تو خیر و تو خیر
کول زدن یا تابیدن خواندن و بافتن میاید تولار
تولیوز او خوا و خیز و توخی و توخیز و توخم یا و کسر
ما قبلش یعنی کول زن کول زنید بخوان بخوانید یا
میاید و جایز است که و او را یا قلب نگرفته در
خود باقی بماند چنانکه در او خیز و او خیز و میگوید
که بعد از و او یا می مضموم میآورند و کاهی لفظ
کلین بکسر کاف فارسی و فتح لام و سکون نون
بآخر مفر و امر حاضر بجهت تا کیه معنی آن میکنند

لیکن در جمعش نیاید و رند شل و در کلر یعنی بایست
 کاهی لام لفظ کلر را بنویسند و گویند میگوید
 پس اگر بخوانند هر دو مفرد و جمع را تا کید نمایند
 البته بر آنها آورده البته ال لبته الوز یعنی
 البته بگیر و بگیر و بعضی را اعتقاد است که امر حاضر
 از مضارع مخاطب نمیکنند چنانکه در عربی بجهت تاسف
 معنی ایشان که بود و مخاطبند در میان این اقوال غرض
 رحمت بنا کردن و مشتق نمودن لغات که شمرند و
 اثر باشد ندارد فعل نهی حاضر را در زبان ترکی چون
 امر حاضر و صیغه باشد یکی برای مفرد و یکی برای
 جمع تشبیه و جمع مذکر و مؤنث در آن نیز یکسان است

در جمع و در زبان ترکی
 در جمع و در زبان ترکی

فعل نهی حاضر را در زبان ترکی چون امر حاضر و
 صیغه باشد یکی برای مفرد و دیگری برای جمع
 و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث در آن یکسان است فعل
 نهی حاضر را نیز بنا بر قول معروف و مشهور از فعل
 مضارع غایب نمیکنند مفردش را از مفرد او
 و جمعش را از مفرد خودش قاعده بستنش است که
 را از جمله را که حرف استقبال است از آخر مفرد
 مستقبل بریدارند آخرش را ساکن کرده و هم
 مفرد که علامت نهی است با خوش میآورند و یا
 رسمیه بجهت بیان فتحه هم که در آخر است بهم
 میکنند و در صیغه جمع را از معجزه که علامت جمع

محال است با آخر مفرد نهی حاضر آورده باشد
 مبروره را باید بدل میانید و او ساکنی بعد از یا
 آورده و یا را بنا سبت و او مضموم و میم را
 بنا سبت یا را کسور میا زنه چون آنچه اچموزنی
 باز کن باز کنید که مشتق از آخر مضارع اچاق
 معنی باز کردن و گاهی را در معجمه علامت را در جمع
 قلب بود و میانید چنانکه در امر حاضر که شد ش
 آمده امیون مینه از مینه ازید و در آخر نهی حاضر
 نیز چون امر حاضر لفظ کلن که حرف تاکید است آورده
 معنی او را تاکید میانید شود در یامه میگوید یامه
 کلن یعنی خواب این تاکید مخصوص مفردات و هرگاه

نخواهند که هر دو مفرد و جمع را با یکدیگر بکنند کلمه
 البته بر آنها آورده باشد در کزنه و کزمیوز میگوید
 البته کزنه البته کزمیوز یعنی البته که دشمن
 البته که دشمن کنید اگر چه کلمه البته از کلمات لغت
 عرب است لیکن حال در زبان فارسی و ترکی استعمال شده از آن
 مشترک محسوب نظر این در عربی و فارسی و ترکی
 بسیار است حتی بعضی از کلمات این سه زبان در
 استعمال شده بر تبه معروف و مالوف در آن زبان
 که معنی و ترجمه آن کلمه در آن زبان مفقود و غیر معروف
 می گردد پس در این صورت آن کلمه را از آن زبان
 شمرده و او را لغت مشترک میگویند چنانکه لفظ

تسج و سجه که هر دو از الفاظ عربی در فارسی
و ترکی هم گفته میشوند بطوریکه دیگر ترجمه آنها
در این دو زبان تروک شده لفظ خاصی و اسم
مخصوصی برای تسج در آنها معروف و معلوم نشده
و هرگاه با قبل حرف آخر نمی حاضر حرف مد بوده باشد
جایز است که در مفرد او با ر رسمیه را با الف
قلب نمایند مثلاً در اسم یعنی آویران کن اسم
میکویند در ساعتی قورمه یعنی ساعت را کوک کن
قورما و در کافه نیمی جیرمه یعنی کافه را پاره کن
جیرما اسم چنانکه سابقاً مرقوم گردید برد و قسم است
مصدر و غیر مصدر و تالیف هر دو را در اول

کتاب بیان که دم غیر مصدر هم برد و قسم است
و غیر مشتق که او را جامد هم میگویند مشتق است
که از کلمه رسته شده و دلالت کند بر ذات و حدث
که معنی مصدری باشد مثل کلن آئیده که از کل
که مضارع کلک است مشتق شده و معنی ذلت
که متصف با مد باشد و غیر مشتق آن اسمیت
که باین طور نباشد یعنی مشتق از کلمه دیگر نباشد
و دلالت بر ذات و حدث نمائند یعنی یا
دلالت بر وحدت نه نمایند چون ایشیمک
یعنی شنیدن و یا بر ذات نهاد دلالت داشته باشد
مثل کشی یعنی مرد بورکن یعنی کلاه و اسم مشتق

از روی تسبیح و استقرار بر پنج قسمت اول
 اسم فاعل و دوم اسم مفعول سیم صفت مشبه چهارم
 صیغه مبالغه پنجم فعل تفضیل اسم فاعل را در زمان
 ترک چون فارسی دو صیغه میباشد یکی مفرد و یکی جمع
 مذکر و مؤنث تنه و جمع در آن یکسانست فرق میان
 آنها با قرینه مقام و از کلمات دیگر معلوم میشود اسم
 فاعل را هم افضل مضارع معلوم می باشد مفرد
 از مفرد غایب و جمعش را از مفرد خودش قاعده
 اشتقاق است که را در محله عدالت را از آخر
 فعل مضارع برداشته نون ساکنی با آخرش لا حتی
 نموده هرگاه ماقبل نون مزبور مفتوح باشد فتحه

می دهند و در جمعش با ز کلمه لکه عدالت جمع است
 باخر مفرد آورده جمع بنا میکنند چنانکه از یازده
 که مضارع یازده است اسم فاعل سیاه یازده
 و یازده نویسنده نویسنده کان و کاهی الفی
 آخر اسم فاعل و نون می آورند مثلاً در قازان
 و قازان قازان و قازان نویسنده کننده و نویسنده
 و کاهی میشود در این صورت بیان لام از تری یعنی
 بیاورند چنانکه در یازده یازده یازده یازده
 زیاد شدن این الف با در اسم فاعلیت که قبل
 آخر از حرف نه باشد هرگاه آخر اسم فاعل
 نون بوده باشد بعد از آوردن نونی که عدالت

اسم فاعل است اجتماع نوین و تکرار شود لهذا
 الفی بیان و نوین آورده در قانس و یان قان
 و یان بگویند یعنی فحده و سوزنده هرگاه آخر
 مضارع الف یا و او بوده باشد بعد از آوردن
 نون علامت اسم فاعل تا آخر شش آن الف و و او
 قلب بیا در تخانی شده با قبل آن بحجه مناسبت
 مضمور میشود چنانکه اسم فاعل از تو لار و لو
 تو لیس و تو ضین بیاید یعنی کول زنده و بانه
 و در صغیه جمع اسم فاعل اکثر اوقات لام را را
 که علامت جمع است بنون قلب نموده و نون
 علامت اسم فاعل را که اول و ساکن است بحجه

اجتماع شلین در نون علامت اسم فاعل او غام
 باز لام را در کتابت بنویسند چنانکه در جمع
 که اسم فاعل از کیت مک است که نکر تشدید نون
 بگویند یعنی رونده کان بکر و قتیکه الفی قبل از
 نون علامت اسم فاعل و همچنین الفی بعد از
 لام را آورده باشند در آن وقت لام را که
 نمی نویسند چنانکه در یازاندر میگویند یا زانما
 در قاهره قاچا تار و در یاسلریا تار یعنی
 نویسند کان و کرینده ها و خواننده ها هرگاه حرف
 آخر مصدر اسم فاعل مفتوح و بعد از او با
 رسمیه بوده باشد در مضارع آن ها را راضه

میکنند در وقت اشتقاق اسم فاعل از آن
 مضارع و حذف راء علامت استقبال دو
 بار مبرور و عود می نماید بعد از آوردن نون علامت
 اسم فاعلی آنها را قلب می نمودند آخر اسم فاعل
 که با قبل یار باشد مکور می نمایند در اسم فاعل
 الیر و سیر الیمین و یملین میگویند یعنی کنند و یف
 کنند و اگر بخوانند اسم فاعل را منفی میکنند
 سیم نفی را با یا مفتوحه میان آخر اسم فاعل
 و نون علامت آورده سیم را بمناسبت یا مکور
 و آخر اسم فاعل را ساکن می نمایند چنانکه در منفی
 در ن در نکر که اسم فاعل از در نکر هستند یعنی

حیدر در مین در سید میگویند و در اسم فاعلی که
 با قبل حرف آخر او حرف ن است مثل شبت او
 نیز جایز است که الفی پیش از نون علامت و الفی
 دیگر بعد از لام ربیاء و رند چنانکه در منفی قالن
 و قالنکر که اسم فاعل از قالنیا قند یعنی نین
 قالمیان قالمیالار میگویند و در منفی اسم فاعلی
 در آخر او با ر رسمیه یا الف یا و او بوده و یا
 قلب شده باشند چنانکه این هر دو قاعده
 سابقا ذکر شد دوباره بعد از آوردن سیم نفی یا
 الف و و او و یا ر عود نموده بجای خود می نهند
 چون الیه مین در نفی الیمین و یملین مین در نفی یملین

و تولايس و توخويس در نفی تولايس و توخوين اسم
نیز در زبان ترک دو صیغه باشد مفرد و جمع او را
چون اسم فاعل از فعل مضارع ناکشند ^طباین
که مفرد او را از مفرد غایب مضارع اخذ کرده
و جمعش را از مفرد خودش ناکشند و در بستن
او دو قول است بعضی میگویند اسم مفعول از فعل
مضارع معلوم متعده مشتق شود و اعتقاد
بعضی بر آنست که از فعل مضارع مجهول گرفته شود
بنابر قول اول و تشکیک شد اینگونه اند از کسر که مضارع
کمک است اسم مفعول ناکشند را جمله را که
علامت استقبال است از آخر او برداشته

یک لام ساکن با سیم کسور و شین معجمه ساکنه بجای آن
میآورند و ماقبل لام را کسره میدهند چنانکه قاعده
بستن اوست میگویند کشلش یعنی بریده شده و
در جمع او نیز لکه علامت جمع است با آخر مفرد او ^حح
کشلش میگویند و اما بنا بر قول ثانی چونکه لام در آخر
خود مضارع مجهول باشد همان سیم و شین را
که شش باشد بعد از حذف علامت استقبال ^عع
لام با آخر او میآورند و لام را ساکن نمایند مثلاً
از کسلور و یاز نور اسم مفعول کشلش میآید
و یازلش تفاوت در میان این دو قول همان زیادت
و عدم زیادت اوست و لا محاله معنی تفاوت حاصل

اما با قضا و حقیر نیست که اسم فاعل و اسم مفعول
 بهم از فعل مضارع معلوم و هم از مجهول متعدی باشد
 خواه لازم مشتق شود چنانکه اگر شخصی تتبع کلام ترا
 کرده و هوشش و ادراک جزئی داشته باشد میانه
 بهمان طور است که معروضه بجهت اینکه ما می بینیم که
 اسم فاعل بهم باللام مجهول است که در آخرش باشد استعمال
 میشود و بهم بی لام و همچنین اسم مفعول باللام مزبور و
 او گفته شد مثل یازن یا زلن ویران یا زلن یا خان
 یا فلن کورن کورن شال اسم مفعول یا زلش یا زلش
 قازیش قازیش آتش آتش سالتش سالتش
 قورش قورش درش درش بکذا زیاده از آنست

که بجهت و حصر بیایند لیکن اسم فاعلیکه از فعل مجهول بنا
 میشود معنی آن با معنی اسم مفعول آن فعل مطابقت
 شده چونکه در مفعول از حیثیت انفعال و تسبیل که در
 فعل نوعی رایج فاعلیت در او است لهذا از فعل
 مجهول بنا بملا حظ آن حیثیت اسم فاعل بسته اند و هرگاه
 آخر مصدر یا رسیه یا الف یا واد بوده باشد چنانکه
 سابقا در اسم فاعل نوشته شد که یا در مزبور در مضارع
 حذف میشود در وقت بستن اسم مفعول از این نوع
 اگر معلوم باشد یا رسیه خود کرده بجای خود می آید
 و بعد از یا و الف و واد در وقت اشتقاق
 اسم مفعول از فعل مجهول لام بنون عقب میشود و یا در

محذوف یکدیگر در مثال آنچه عرض شد از معلوم المیش
 پله مش تولا مش او خوش از مجهول المیش
 تولا مش او خوش در منفی اسم مفعول نیز میم منفی
 علامت نفی را پیش از کلمه مش با جر او آورده و تحت
 وضع نقل اجتماع مشکین که ادغام آنها ممکن نیست نفی
 اسم میان اسم نفی و اسم علامت اسم مفعولی می آید و
 چنانکه در یازش و یازمش میگوید یازمش
 و یازماش یعنی نوشته شد و جایز است و
 آخر اسم فاعل یا حرف با قبل او حرف ت باشد در صفت
 جمع میان لام و و را پیش از نفی پاورند چنانکه
 تولا مش و تولا مش و در سالش و سالمش تولا مش

و تولا مش و سالش و سالمش و سالمش میگوید چنانکه
 در زبان عرب صفت مشبه است در زبان ترک هم
 می باشد برای آن نیرد و صیغه است مفرد و جمع مفرد
 صفت مشبه را بنا بقول اصح از مفرد غایب فعل مضارع
 معلوم می بندند قاعده بتبش است که را در علامت
 استقار را از آخر المضارع حذف کرده یا راکنی
 باجمیم کسور مدنیل یا راکنی علیجه چنانکه آن آورده
 و آخر او را بنا سبت یا را کسور بنمایند چنانچه از سلوک
 و کور که مضارع بلیک و کور یک هستند صفت
 بلیجی و کوریجی میاید معنی دانا و بنیا و جمع صفت
 نیز از مفردش نمیکنند زیادتی لفظ را با آخر آن

بعد از بار آخری مثل اینکه در سلیجی سلیجیل و در کوی
کویجیل میگویند در نفی صفت مشبه لفظ دکل لفتح
 دال محمله و ضم کاف فارسی و سکون لام معنی لفظ
 گفته میشود بعد از آن آورده منفی میازند چنانکه
 در نفی کویجی و یاریجی و ایجی کویجی دکل و یاریجی دکل
 و ایجی دکل میگویند یعنی بنیافیت و نوبیافیت گفته
 نیست و صیغه مبالغه را نیز در زبان ترک دو تاپیدا
 کرده اند همان دو صیغه اسم فاعله که لفظ چوخ
 که معنی بسیار است بر آنها آورده اظهار مبالغه
 می کنند مثل اینکه در یاتان و یاتانلار چوخ یاتان
چوخ یاتانلار میگویند و صیغه فعل التفضیل نیز باقی

و استقرار دو تاپیدا شده است یکی مفرد و دیگری
 جمع صیغه آن همان صفت مشبه است که با خوان لفظ
 راقی که معنی زیاد می باشد ^{و بر لفظ نهاده} میآورند چون سلیجی
 یعنی دانا تر و جمعی را از جهان مفرد می بندند زیاد
 لفظ دکل علامت جمع است با خوش چون سلیجی را دکل
 و جایز است که میان لام لرو را ر را ش الفی آورده
 لا رکونید چون کویجیلار و مخفی نمایند که بعضی
 برین پنج گانه صیغ مشتقات صیغه دیگری علاوه
 نموده گفته اند که مشتقات اسم بر شش قسم است
 و نام او را وصف ترکیبی نهاده اند و همیشه آن صیغه
 از اسما جاده و مصادر و اسما مصدر مشتق میشود

زیادتی کلمه ای کبر لام و سکون یا باخراش مثل
بروشلی و دولتی و کراتلی و ملکی و باغی و چایی
و چمنی و اشال اینها یعنی باخروش و باد و آب و باران
و بارانک و با باغ و با چایی و با چمن که اول اینها
و دولت بود مثلا لفظی باخراش اینها پسندیده
از ترکیب اسمی شده معنی شوق و هفت یعنی صاحب
و عقل و صاحب دولت هرگاه آخر کلمه که لفظی
با و ملحق شده است لام بوده باشد دو لام خواهد
لام اولی را بدویم ادغام نکنند و هرگاه آخرش
نون بوده باشد لام لفظی را بنون قلب کرده
بجهت اجتماع نونین اولی را در دویم ادغام نمایند

لیکن در هر دو صورت باز لام اولی را در اول و
لام لی را در دویم در کتابت می نویسند که تا ترکیب
معلوم شود چنانکه در مال و تیل و کل و دل مثلا اگر
لی باخراش یا در نه شود ماللی و تیلی کلی دلی
لام ثانی در تلفظ یعنی با مال یا تیل یا کل یا زبان و
در قان و جان و ایمان و پیمان وقت اتصال و بجا
لفظی باخراش گفته شود قانلی و جانلی ایمانلی یا
باشد به نون یعنی با خون و با جان و با ایمان و پیمان
اسما مشتقات اینها را که معروض شد لیکن اسما را
و غیر مشتق بیا راست اگر بخوانیم آنها را بنویسیم
میشود بزرگ و ضخیم آنچه مثل کتبات فارسی چون

برهان قاطع و غیر آن اگر ان شاء الله تعالی فراغت
و فرصت حاصل شود و ولی مطلق علیه السلام استطاعت
نوشتن لغام بفرماید این قواعد را ازین مبوط تر و جود
و اسماء غیر مشتقات غیر مصادر و بهم مصادر را ^{تفصیل}
تمام ترتیب کتب لغات نویسم اگر چه بجهت بودن ^غ اختصار
منظور نظر استقصای مصادر صورت پذیرند لیکن
بنا بر بوعده سابقه بقدر امکان اینجا نویسم تا در اشتقاق
افعال و اسماء مشتقه بصیرت حاصل شده بنا کردن
آنها ممکن باشد زیرا که اصول آنها مصادرند کسی تا
مصادر را تا کسی نداند و نشناسد آنها را بجهت طور بنا
نیکند بایه دانست که مصادر بحسب صیغه شش قسمند

جهت اینکه همه آنها یا لازمند یا متعدی و متعدی یا مستند
از برای فاعلت یا معنی از برای مفعول و هر یکی از این
سه قسم یا مثبت است یا منفی چونکه معنی لزوم و نه
و معلومی و مجهولی و نفی و اثبات و تعریف خود مصدر
گرفته و بیان شده بود از این جهت ذکر نکردم ^{که}
ازین شش قسم بحسب حروف مفت نوع است یا در حروف
یا سه حرفی یا چهار حرفی یا پنج حرفی یا شش حرفی یا
حرفی یا هشت حرفی پس همه مصادر از حیثیت صیغ
و حروف چهل و پنج نوعند گناشتن همه اقسام از این
تا اتمام کنجایش این مختصر و این مقام نیست لیکن از این
قسم چند صیغه بجهت اطلاع مذکور خواهد شد و در حرفی

از سعاد در لازم شب چون کلک آمدن کلک
خندیدن اسب و زیدن کسک قدر نمودن کرک
کشت نمودن سزک بکار افادن چوماق بایر
و اطراف رقص و دوماق یخ شدن آب و غیره انگ
پایس آمدن از اسب و غیره لازم منفی کلک کلک نیان
کلک کلک خندیدن آنج متعدد معلوم شبت درک
چیدن سزک بافتاد آن دیباخ گفتن سیاح خور
کسک بریدن از کسک خور نمودن انگ کاشن
و کسی را از سر و اگر در چک کشیدن یوماخ شستن
قوماخ دو اندن اوماخ ماییدن و لک سوار کردن
کیمک پوشیدن سیمک پوشیدن پیمک چیز را

بخری داخل کردن تک و دقت نشان نشان و دان
مجهول شبت در لک چیده شدن سر لک بافتاد آن
معلوم منفی در سزک چیدن سزک بافتاد آن
تا آخر مجهول منفی در لک چیده شدن سر لک بافتاد آن
دادن شدن آنج سه حرف لازم معلوم شبت دور
استاد او یوماخ از بهوش رقص و بهوش شدن
کیمک کشیدن قوماخ ماندن خسته شدن کرک
داخل شدن دوزک صبر کردن و طاقت آوردن
ازماق کم راه شدن و راه کم کردن سوماق خوان
چراغ و آتش دوماق یخ بستن قوماق کرختن است
دو لک برکشتن و روگردانیدن و دست کشیدن

چونک از طرفی بطرفی شدن او لایخ مردن و لایخ
پر شدن او لایخ شدن و دوزماخ ارام گرفتن و
برخواستن لایخ پر شده و افروخته شدن
و کل کیتیک رفتن یک رویدن و قبول کردن
حرف ایتمک کم شدن سپیدک ترکیب چشم و چهره
و غیره آخلاق روان شدن و جاری شدن آب و غیره
یا قنای باریدن چمک در آب رفتن با قنای خرد رفتن
بآب و غیره بشکاک آلوده شدن سپیدک نوش شدن
و کوار شدن بوزنک هفت هفت کردن سک
او رنگ تابیدن بسمان و غیره یا لایخ خوابیدن
او رنگ از حد گذشته و از اندازه بیرون رفتن

کونیک باد کردن شکم و غیره و شک افتادن انگشت
او رنگ شنا نمودن بر رنگ زیت نمودن شک
و رم و اما سر کردن و دوزماخ سیر شدن معلوم
دور زماخ برخواستن او یا لایخ بهوش رفتن اوله
نمودن کپرمه کم و دخل نشدن قیتمک زویدن
دوشمه باق نیفتادن شیشه باق و رم و اما سر کردن
انج متعدی معلوم مثبت کور رنگ دیدن سور رنگ
را اندن دوزماخ کور کردن ساعت و نهادن تله و کلاه
کرسی بوزماق چچ دادن بوزماخ خسته کردن
و تعبیر کردن خواب و حدس زدن چیزی بوزمک بحد
و نامی کردن لباس و غیره تو گنگ ریختن و قنای

زاییدن بوقناق خند کردن و قیام برفا دادن
و غمیدن و انجک آشامیدن کجک بکشدن چپ
بریدن لباس و شبه آن آفاق گرفتن سالماق
انداختن و افکندن چالماق زدن و بستن دستمال
و غیره و پرماخ دادن و نورماخ زدن و دوزک
برشته کشیدن و بند کردن سوزک صاف نمودن
او زک کیختن یا زماخ نوشتن با سماخ زمین زدن
کسی در کشته سماخ آویختن قیماق پاره کردن
سیرماق از هم شکافتن چیرماق پاره پوزماخ محو کردن
او تماخ فرو بردن بکلو بردن در بازی و تماخ
گرفتن چیری در دست قویماق نهادن او قیماق

سوراخ کردن و کند چشم و شبه آن سوماخ عیار
کردن یا زماق دیدن شکم و شکافتن سر زخم و شکستن
همیشه قازماق کندن چاه و شبه آن آچماق کشیدن
بولماخ قسمت کردن قورماخ چیدن سباط پوزماخ
حدس زدن سیلک پاک کردن رومی و قه سیلک داشتن
یا پاق زدن یا بنور قاپاق ربودن آتماخ ساختن
چیزی دیدن یا زماخ پاره پاره کردن و بادست شستن را زخم
و اگر دن با خماخ نگاه کردن یا خماخ انگشت زدن
کردن یا خماق مالیدن چاخماق شاخ زدن یا خماق
دوشیدن و رنگ حرف زدن آتماخ انداختن یا
فروختن از پیک آب شدن میله سوار شدن بوسماق

کین کردن قلمی نماز گردان سوزنک بافتن داد
 چشیدن او نیک بوسیدن تو گنگ ریختن کوزه
 پاییدن بزه مک زینت دادن سوزناخ پرسیدن
 و مکنیدن معلوم منفی کوزه سوزنه مک زانیدن
 مجهول مثبت کوزه مک دیده شدن سوزنک رانیدن
 شدن قورلماخ کوک کرده شدن بوزلماخ پیچیدن
 بوزلماخ خسته شدن بوزلماک خم و پیچیده شدن
 ریخته شدن مجهول منفی کوزه مک دیده شدن بوزلماخ
 نوشته شدن بوزلماخ محو کرده شدن بلیه
 دانسته شدن آینه باخ گرفته شدن آنچه لازم
 چهار حرفی ترلماخ عرق کردن چسبیده باخ سوزناخ



آب و غیره سوزنک زمین کشیده شدن کوزه
 دیده شدن چورلماخ پوشیدن درلماک
 نمودن ایرلماک رسیدن قورلماخ خشکیدن او بوزلماخ
 رقصیدن قورلماخ پریدن بوزلماخ بهره بردن
 چغیرماق فریاد کردن کوزه مک نازیدن او لک
 چاییدن و سراسر ماسه نایش مک بول کردن
 اولوماخ صد اگر دن سک و شبه آن چالماخ
 کردن قاشماخ پایی شدن آتش باخ آتش گرفتن معلوم
 منفی ترلماخ عرق کردن چرلماخ سوزناخ خوردن
 آنچه متعدی معلوم مثبت سید مک ریک شور کردن
 تیک مک بماده بیشتر زدن بلیه باخ پیک کردن قورلماخ

دو اندن آله مک دست زدن بک مک نشان کردن
 آله مک قل کردن بک مک پروریدن سسکه مک
 صد کردن سسکه مک پس کردن آله مک دهن
 دره کردن پوزشک تغیر حساب کردن کله مک
 خاکستر پاشیدن او پیکر بکل کردن سوزشک
 دست مالیدن دوزشک سیخ زدن آرنشک
 کردن آرنشک قتل کردن سوزشک بروی زمین
 کشیدن آوزشک یاد دادن بویاخ پوشیدن
 و احاطه کردن تولا ماخ کول زدن و چرخ دادن
 سولا ماخ کار و شبهه آزار کردن سولا ماخ آب پاشیدن
 گوزشک بستن دامن خورجین و نظیر آن کشیدن بک

آندشک وز اندن کشیدن پوشانیدن آوزشک
 پوشیدن چکش کشیدن آندشک بکشت کاری
 امر کردن کشیدن نشان دادن امر کردن سوزشک
 پرسیدن قورشاق کروستن و قورشاق بیکر
 زدن و قورشاق بیکر مدعی کر می کردن و زشک
 بهم دادن دیرشاق آسناد کی کردن بیکر زدن
 و بجا آوردن کاری در درشک امر چیدن کردن قوزشک
 بلند کردن دوشه مک پهن نمودن آوزشک سر دهن
 آندشک پائین آوردن از اسب و شبهه آن کشیدن
 سوار نمودن دندشک بحرف آوردن سبندشک
 تجلیل بردن دوزشاق راست و درست نمودن

دو لاماخ داد کردن و ادغام نمودن کرد در یک سیر
 از در یک نرم کردن آتش سبب تیر و شبه آن
 انداختن با شمشیر غایت آمدن تا پیشان به دیگر ران
 یا پیشان چشیدن معلوم منفی سیلکه یک پاک کردن
 برنج و غیره را با آب اندر سه یک پائین نیاردن
 دندرسه یک بحرف نیاردن آنجی مجهول ثبت سیلکه
 پاک کردن برنج و غیره او چکامک الی آخر مجهول منفی
 چکد رله یک کشاید نشدن تو لاماخ کول نخور
 و آب داده نشدن سولاماخ آب پاشیده نشدن
 آنجی لازم ثبت پنج حرفی اخلاص کریم نمودن کونیه
 سوختن دل سو و نیمک شاد شدن و نیمک خود را زدن

سایشاق بهم افتادن سور نیمک در و راه رفتن کونیه
 دیده شدن بوز لاماخ صد اگر دن شتر اوینا مایخ
 و قمار نمودن دو لاماخ کشت کردن بوز لاماخ منجر
 شدن آب سولاماخ آب پاشیده شدن بولاماخ
 در کاری داخل شدن بارینماخ چیده شدن آری نماخ
 پاک شدن دارینماخ بنک آمدن بارینماخ صبح کردن
 او تاماخ حیا و شدم کردن تو لاماخ چرخ خوردن
 سولاماخ تیز شدن بارینماخ خط بردن چورینماخ پوشیده
 شدن کورینماخ دیده شدن قور و نماخ خشک شدن لازم
 منفی کونیه یک سوختن دل سو و نیمک شاد شدن و نیمک
 خود را زدن استغی معلوم ثبت سور نیمک در و شخص را

زیر کشید کوسرک نشاندن قویلاخ درین
و آتش چری پنهان کردن چالیشاخ تلاش نمودن کوله
استظار کشیدن و متوجه شدن باشلاماق آغاز نمودن
باشلاماق غم کردن و اشلاماخ سنگار کردن
واغ نهادن ساعلاماخ نکهدهاشتن باغلاماخ بستن
اشلاماخ باشش نهادن پوست و غیره و شکلهاماخ دندان
گرفتن شکلهامک وصله کردن ظروف پیه لهامک پینه
گیر لهامک بگیراند اخن اوغلاماخ با تیر زدن بوغلاماخ
عبادت کردن حقیقتماخ فریاد نمودن قوردرماخ
کردن واداشتن سوزیدرماق پوست کندن واداشتن
اویدرماخ از جاد بردن و ویدرماخ لبراند اخن

بوگدرماخ چپا پنهان ووزلاماخ نمک پاشیدن دیدن
بحرف آوردن عیدرک سوار کردن سینه
بتخلیل بردن زورلاماخ زور کردن ساتاشاخ
سر لبر کنداشتن سیدرک پاک کردن واداشتن
پلدرک یاد دادن اولدرک کشتن قلدیرماخ تیار
خواندن واداشتن یا ندرماخ سوزانیدن کوندرما
فرستادن سیدرماخ نگه داشتن دوندرک ازین
بآنطرف کردن چوندرک از این رو بازو کردن
سوندرماق خواشوش کردن آتش دوندرماق یخ
قوندرماق تعبیه نمودن قاندرماق طالع نمودن
اندرماق فهمانیدن سالدردماق واداشتن یا ندرما

قالدرماخ از پیش بردن چالدرماخ واداشتن زدن
او دلا ماخ آتش زدن بوللا ماخ و نستان وروا
نمودن تا پیش ماق سپردن و سفارش نمودن از ترماخ
زیاد کردن تو کد رماخ ریزانیدن تو در ماخ دوا
ساتد رماخ بفروشدن وادن آید رماخ باند اخس واداشتن
یا تدرماخ خوا بایندن قازدرماخ بکندن واداشتن
از درماخ کم کردانیدن یا زدرماخ نویسانیدن بایندن
پنهان کردانیدن اسد رماخ او زبان کردانیدن سجد
چپانیدن سجد رماخ بخواب نمودن واداشتن دود
بگرفتن امر نمودن دود لدرماق پر کردن معلوم منفی کو ستر
نشان ندادن کوند رماک نشان ندادن دود رماک

با نطف کردن مجهول شبت کو ستر لک نشان داده شدن
کوند رماک دستاده و روانه کرده شدن دود رماک
از سطر با نطف کرده شدن مجهول منفی کو ستر لک
نشان داده نشدن کوند رماک دستاده نشدن
شش حرف معلوم لازم شبت آتلا ماق جیدن و سوار شدن
یا شلا ماق خم و تر نمودن اسلا ماخ او زبان شدن
او دلا ماخ آتش گرفتن بوللا ماخ زیاد شدن او دلا
نامی و شور شدن نازلا ماخ ناز نمودن جوشلا ماخ
جوشیدن شدید و تند جوشلا ماخ بهوش شدن
لازم معلوم منفی آتلا ماخ سوار نشدن بولانده ماخ
فراوان نشدن او دلا ماخ آتش گرفته نشدن ستر

معلوم شد اولاً ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ بکول
 زدن واداشتن ماخ بکله ماخ بشکار واداشتن
ماخ بکله ماخ بکله ماخ بشکار واداشتن
 برون واداشتن سوپور ماخ بکله ماخ بشکار واداشتن
 معلوم شد اولاً ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ
 تاب دادن واداشتن او ماخ بشکار واداشتن
 مجهول شد اولاً ماخ بشکار واداشتن
 تا اولاً ماخ تاب دادن واداشتن
اولاً ماخ بشکار واداشتن او ماخ بشکار واداشتن
 واداشتن شدن برقص ماخ لازم معلوم شد
ماخ بشکار واداشتن او ماخ بشکار واداشتن

لازم معلوم شد ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ
 معلوم شد ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ
 کورتید رکب ماخ بشکار واداشتن
ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ
 مجهول شد ماخ بشکار واداشتن
 معلوم شد ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ
 نشد ماخ بشکار واداشتن
 شد حرفی لازم معلوم شد ماخ بشکار واداشتن
 شد معلوم شد ماخ بشکار واداشتن
 معلوم شد ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ
ماخ بشکار واداشتن تا اولاً ماخ

آپا رتد رملاخ برون واداشته شدن مجول منفی
 آپا رتد رملاخ برون واداشته شدن انصاف
 از هشت حرفی بنظر حقیر رسیده است هرگاه بوده
 باشد نادبل اندر است در محاورات با و اصباح
 کم خواهد شد و ازین اقام مزبوره بھر یک خصی
 بطور تغیل بیان شد والا اشک هر یک از اقام
 بسیار کنجایش این مختصر را ندارد چونکه ضمیر و اسما
 اشاره و اسما عدد و اسما استفهام در کلام
 استعمال میشوند و احتیاج بذكر آنها بسیار است
 از سایر اسما جامده لهذا اینها را بطور اجمال ذکر
 که بر صیغ آنها اطلاع حاصل بشود اسما عدد و بر چهار مرتبه

اتحاد عشرات مات الف اتحاد یعنی کما که تریه
 آنها یک یک میشوند تا هشتند و اصول اعداد چون
 برایکی اوج در پیش آتی بی سکر دو قوز یعنی یک تانه
 و عشرات یعنی ده ها که ترقی آنها ده ده است نیز بیاض
 چون اون یکرمی او تو ز قرح الی التمش میسکن
 و قس که ده تا نو دی باشند مات صد صد بالا
 سیرد و نیز هشتند چون یوز یکی یوز اوج یوز دو
 یوز پیش یوز آتی یوز بی یوز سکر یوز دو قوز یوز که
 از صد تا نه صد هشتند اگر دست ملاحظه بشود اصل این
 لفظ یوز است باعتبار مرتبه اتحاد تریه پیدا میکند و الف
 هزار هزار ترقی میکند اصلشان یک است که لفظ من باشد

باقی مرکب از او واحد هستند یا عشرات یا مائت
 چو برین یعنی یک هزار و اولین که ده هزار و یون
 که صد هزار و دین که هزار هزار باشد الی هند و یا
 اعداد مرکب از این چهار مرتبه و ذرات آنها باشند
 چون اون اون اون یکی تا آخر یعنی یازده دوازده و دیگر
 این اعداد معلوم و مشخص است حاجت تفصیل نیست و هرگاه
 مراد از اینها یکی از جماعت عدد باشد بل تعین یارسان
 با آخر آن عدد آورده باقیش را کسور میکنند چون ری
 و اوچی و دوردی یعنی یکی از چند عدد مجتمع و سه تا و چار
 و هرگاه آخرش قبل از آوردن یار نسبت و یا از تجزیه باشد
 بوده باشد قلب بسین نقطه میشود چون اکی اکی اکی و الی دیگر

و الی اکی اکی اکی و تا و شش تا و پست تا و پنجاه تا از عدد
 مجتمع و هرگاه بخوانند یکی از عدد مجتمع را لفظانه
معینا لفظی را که بحکم جمع اسجد و سکون یار باشد باخر
 این عدد که یاری نسبت و تجزیه باخر او ملحق شده است
 آورده یار اولی را قلب بیم نمایند چون بر مجموع اکی اکی
 یعنی یک اکی اکی از دو تا و از سه تا و چار تا که دو و سه
 بودن مثلا با او قایم است مثل اینکه در فارسی بگویند اکی
 دو و می تو می تا آخر اعداد بسین قیاس است اکی اکی
 بر دو نوع است متصل و منفصل هر یکی را شش ضمیمه است
 دو برای غایب مفرد و جمع دو برای مخاطب مفرد و جمع
 دو برای تکلم و صده و مع الفیه تثنیه و جمع مذکر و نر

بنده اند اسبج ح و ز زس ش ق ک ل م ن ه
 وی این حروف را اگر غایب او خسته فعل ماضی و
 مضارع بیاورند و در آخر اسماء مشتقه هم بعضی کبی
 بیاورند لکن آمدن آنها با آخر اسماء جامه بسیار کم
 الف را در آخر فعل ماضی و مضارع خواه منفی باشند
 و خواه مثبت و چنانکه با قبل حرف آخر آنها حرف نه باشد
 در فرد و در میان لام را و را الش نیز در جمع غایب
 تسهیل تعلق زیاده میکنند و همچنین در اسماء مشتقات
 که با قبل حرف آخر ایشان حرف نه باشد بیاورند
 چنانکه با تفصیل در محله ذکر شد بار اسجد را در آخر
 ماضی خواه مثبت باشد و خواه منفی مجهول باشد یا معلوم

لازم باشد یا متعدی با و او ساکنی که پیش از او باشد
 بیاورند بجه حکایت حالت ماضیه چون کسبه و کلو و
 در معلوم مثبت یعنی بریده و آمده مقصود نیست که بریده
 و آمده در زبان ماضی واقع شده است و کسبه و کلو و
 بریده شده در مجهول مثبت و در منفی کسبیده و کلبیده
 و کلبوبه یعنی بریده و بریده نشده و نیامده
 دال و یار را از آخر ماضی بعد از این با در مفرد و جمع
 غایب حذف کردن جایز است و در دو صیغه مخاطب
 و دو تکلم همیشه بعد از حذف دال که علامت ماضی است
 سینی مفتوح پیش از نون خطاب در مفرد مخاطب و سین
 مضموم پیش از زاء معجده در جمع مخاطب و هم کسبه و کلبوبه

در مکتوم و صده و با شین مضموم در مکتوم مع الفریا و در
مثال آنها کوب کوب کوب کوب کوب کوب کوب کوب کوب کوب کوب کوب
و کاهی این و او را قلب بیا کرده و با قبلش را بنا بست
ان کوب میکنند مثل کسب در منفی بعد از قلب که در
بیا و کسره دادن یا لکه پیش از این و او در مقام نفی
آورده و سیم نفی را بجهت او کوب میکنند جایز است
که همان بار را ابقا میکنند یا حذف نمایند لیکن باید
که داشتن آن بسیار است مثل کلید و کلید و کلید
کلید و کلید و کلید و کلید و کلید و کلید و کلید و کلید
در وقتیکه میخواهند ماضی یا بعضی مضارع بگیرند یا کاف
بعد از آن و با ما پیش از آن یا ماضی یا آورده او را قبل ماضی

شالش کیه جلدی تا آخر صیغ لغسی خواهد رفت و خا
مجد را در آخر صیغه مکتوم مع الفریا اگر آخر علامت مصدر
او خا باشد بجهت دلالت بر مکتوم مع الفریا آورده نم
در ماضی و هم در مضارع و این خا همیشه یا کف است
و با قبلش مضموم میشود و کاهی و او می هم پیش از این خا
یا آورده و کاهی با قبل خا را کوب میکنند و اگر در
داشته باشد بجهت کسره قلب یا میشود لیکن فصح در
این وجه است که با قبلش مضموم و بیا او باشد خا
تفصیل احوال این خا در مضارع و ماضی ذکر شد با بجا
رجوع کرد و ال ایجه علامت ماضی است همیشه در آخر مصدر
بعد از حذف علامت مصدری آورده او را قبل ماضی

یکسند چنانچه از اسکا اسدی لعینی و زیدین و زید
را از جمله ماکه عدالت استقبالت بعد از مذن عدالت
ماضویت از آخر فعل ماضی بجای آن آورده صیغه مضارع
حاصل میشود چنانکه در اسدی اسر لعینی میوزد زار
معجزه ماکه را در آخر صیغه جمع مخاطب از ماضی و مضارع
و امر حاضر بجهت دلالت بر جمع مخاطب میآورند چنانچه
تفصیل احکام او و اشکال او در باب افعال که شد است
تکرار ندارد و گاهی از زار عدالت استقبال در مضارع
منفی بدل آورده بجای او نمی نشیند مثل کلمه در کلمه و گاهی
در آخر صیغه ماضی منفی که ادوات شرط بر سرش آورده اند
اضافه نمایند چنانکه میگویند اگر یا تمزدی او و لوردی

اگر میخواهید سیر در بین جمله را چنانکه سابقا ذکر شد
در فعل شرط خواه ماضی خواه مضارع گاهی زیاده نمایند
مثل اگر کلیسید ماضی اگر کلمه در مضارع و همچنین
در آخر دو صیغه مخاطب مضارع و ماضی بجهت اشعار بخت
میآورند خواه مثبت باشند خواه منفی شرط واقع
بشوند یا نه و بعضی اوقات در پاره از افعال ماضی
نیز در دو صیغه ماضی زیاده نمایند چنانکه سابقا ذکر شد
بار دیگر شد شین و قشمت را در آخر فعل ماضی ماضی
مکسوره که پیش از آنست بجهت حکایت حالت ماضی و کسبه
زمان ماضی از زمان حال میآورند خواه مثبت باشد
انماضی خواه منفی شالش الشدی المشدی المشدی

المِشَد و ز المِشَد و م المِشَد و خ در شت یعنی گرفته
 بود گرفته بودند و نفعی المِشَد و م المِشَد و م
 المِشَد و ن المِشَد و ز المِشَد و م المِشَد و خ
 یعنی گرفته بود و نفعی مفتوح و میم متصل شین
 همیشه کور و شین همیشه ساکن است و کاهی با ر
 که بعد از میم نفعی است قلب بالف میماند چون الما
 و دیگر این شین را هر وقت با حقه صیغه الم حاض
 بیاورند معنی مصدر میشود و خود شین همیشه
 ساکن و باقی شین را کور می کنند چون کور شین و پو
 یعنی دید کردن و بوسه نمودن و هرگاه شین را
 با آخر مصدر در افعال بیاورند معنی شرکت فعل

لغت

میماند درین فعل و با قبل این شین هم همیشه کور
 چنانکه بگویند کور شک یعنی همیگر را دیدن و چاشماق
 با هم دیگر که نخستین او خورشور با هم دیگر میخواهند کشیدی
 با هم خندید قاف و شت علامت متکلم مع غیر
 در فعل ماضی و مضارع چنانکه یا زوق و یا زروق
 نوشتیم و نویسیم سابقا در افعال ذکر شد که علامت
 متکلم و عده میم است تنها و علامت متکلم مع غیر قاف
 یا کاف یا خا را کاهی پیش از اینها و ادوی زاید میکنند
 و در بعضی اسننه ترک قلب کردن این و او بیا آمده
 کاف عربی نیز علامت متکلم مع غیر در ماضی و مضارع
 میشود بقراینکه در افعال مذکور شد کاف فارسی علامت

مفعولیت آمده و قسکه او را با آخر فعل مضارع بعد از آن
 علامات استقبال لاحق میکنند معنی اسم مفعول را میفهمانند
 چنانکه بگویند دکند دکند یعنی مطلب بخواه و دکند
برین الدی یعنی مقصودم حاصل شد و خواسته ام
 بعمل آید بعضی گفته اند این کاف حرف نسبت است و
 اسم جامد است یا ترکی است که زبان باشد یا فارسی
 که قلب باشد چونکه اکثر الفاظ فارسیان را ترکیه میگویند
 بکلام خود میکنند پس دکند برین الدی بنا بر اول یعنی
 حرفم جا گرفت و خواستم بعمل آید و بنا بر دومی آرزوم
 حاصل شد جهت اینکه سخن زبان منسوب است و آرزو
 قلب اگر درست ملاحظه شود مال هر دو یک خواهد شد

و اقبل این کاف همیشه مفتوح میشود لام علامت معنی
 از برای مفعول بودن است در مصدر و فعل مضارع
 و مضارع چنانکه در مصدر و افعال سابقا بتفصیل
 ذکر شد و این لام همیشه و همه جا ساکن است و باقی
 کمور که در مضارع و قسکه مثبت باشد زیرا که لام
 در آن متحرک میشود چون یاز و یاز و کس و کس
 در بعضی اوقات در مضارع مثبت هم لام ساکن میشود
 در باب فعل کنه ثبات اعاده باعث تکرار است و قسکه
 این لام متحرک شد اگر چیزی باو نخسبیده باشد
 که تقصی فتحه لام بشود مثل بار رسمیه در این صورت
 حرکت او اختلاف دارد بعضی گفته اند مضموم میشود

و بعضی گفته اند مکو را نیا بگویند و او را نیا بگویند
 بیان ضمه باو لاحق میکنند چنانکه شالش ذکر شد که یا
 این قول اقوی و احسن است و گاهی بعد از آوردن
 این لام با حرف مضارع را اعلات استقبال
 قلب می‌شود چنانکه در یا زور یا زلی می‌گویند و در
قاز لور قازلی و هر گاه با قبل این لام که حرف آخر
 بمحقوق به اوست لام باشد اجتماع حرفین شده این
 لام اقلب نمون می‌مانند چون النور و سالور که
 محمول النور و سالور هستند یعنی گرفته می‌شود و انداخته
 می‌شود و گاهی به ون اینکه با قبل او لام باشد او را نیز قلب
 نمون می‌مانند چنانکه در این شعر فضولی آمده عشق و صلون

او نه نصیب یا را سور و نه اول کشی رغبت یعنی
 بآن مردیکه عیش و صل تو نصیب او نمیشود و غیب گفته شود
 میزد و سزاوار است که اصل دانه بکسر دال و سکون
 نون دینیه بوده هم یا لش افتاده و هم لاش نون
 قلب شده است میم ساکن علامت متکلم و صده است
 خواه در فعل و خواه در اسم باشد با قبل این میم در اسم
 همیشه مکو می‌شود چون کو کلم پاک در الم دوز یعنی دلم
 پاکست و ستم راست مکر و حقیقه با قبلش حرف ه باشد
 آنوقت با قبلش ساکن خواهد شد و در فعل ماضی منصوم
 و در مضارع مفتوح چون کلمه ام که م رقم کاهی
 در ماضی با قبل او را بعضی از طوائف ترک مکو خوانند

این کسر نسبت لغت غیر فصیح و لاجع عوام است کما
 انما نیکه ماقبل او را کسور بخوانند یا ای پیش از سیم یا و
 چنانکه در مضموم خواندن و او بی علامه نمیکند مثال
 بر دو در کا هوه او ز چور دم یعنی بد کار است و در
 من سنی او زیده آقا بیلوب قاپوه کلمه یعنی من ترا
 بخودم آقا دانسته بدست آمد م و حرف نفی هم آمده
 که او را در آخر افعال و مصادر و اسما رشتقه میآورند
 مگر صفت شبه و فعل تفصیل که در نفی آنها سیم میآورند
 با سایر کلمات نفی آنها را منفی میانند چنانکه در بلجی بلجی
 و کل و در بلجی راق بلجی راق و کل میگویند یعنی دانا
 و دانا تر نیست و مثال سایر صغ نفی اسما و فعلا در سالت

در باب خودش هر یک تفصیل ذکر شد و در سالت
 در ترکی برد و قسمت ضمیر است و غیر ضمیر و نون ضمیر
 برد و قسمت است غایب مفرد و مخاطب مفرد نون خطاب
 ترجمه یا خطاب فارسی در فعل همیشه در آخر مفرد
 مخاطب فعل ماضی میشود چون دیدن یعنی گفتی و گوید
 و کلمه دیدی و خندیدی و همیشه ماقبل این مضموم میشود
 و بعضی پیش از این نون و او میآورند کلمه دوم میگویند
 مثلاً بعضی این و او را از اشباع ضمه ال میآورند
 در بیان این دو قول تفاوت معنوی ندارد اگر چه بعضی
 از اساتید ترک ماقبل این نون را کسور بخوانند لیکن
 اگر غلط نباشد غیر فصیح که هست و در اسم ترجمه های

خطاب و با ترجمه اسرار لاحق شود اختصاص یکی به از
و همیشه پیش از این نون و او می زیاده میکنند بجهت اتمام
بیان او و نون ضمیر غایب مفرد چون قبول کنند بعضی
دلت وسیع است و هرگاه ملحق این نون خطاب
مفعول واقع شود او را مایل نمایند یا بلکه علت
مفعول و ترجمه یا باشد در کلام فارسی بعد از آن
یا از برای این نون را بواو قلب میکنند چنانکه در این بیت
مرحوم محمد خلیفه کرمدی که افصح شعرا بوده میفرماید:
کوستر قاشوی آج لب یگونی بادم: الیتر سن اگر
سجد و میخانه داغلسون بعضی نشان بده ابریت را
کتاب یگونت را اگر میخواهی همین دم سجد و میخانه خراب

بشد شاید در لفظ قاشوی و یگونی است که در اصل
قاشون و یگونی است بعد از آوردن یا علت
مفعولی نون خطاب در هر دو قلب بواو شده است یا
براین یکی از دو و او در کتاب افتاده و بعضی گفته اند
یا رخی آید خود نون قلب یا شده که همیشه در وقت مفعول
شدن ملحق این نون او را با قلب نموده معنی او را
میشود بعضی گفته نون در این صورت میافتد اگر بعد از این
نون باو رسمیه یا به این حکم را دارد و نون ضمیر غایب
مفرد ترجمه شین سجد که ضمیر غایب مفرد است در زبان
فارسی و دانگ در آخر اسم آمده با قبلش کمزور میگردد و چنانکه
در این بیت فضولی فلک آمده و مدی آیدن که کوشا

آید می عقد پرویدن یعنی فلک از ماه خودش در مقابل
 آینه گرفت و از عقد پروین کوشواره نمود ^{لفظ} شاید در
 آینه می باشد که نون اولی او ضمیر غایب و بعضی او
 اصلش آئی بوده یعنی ماه و گاهی پیش از این نون
 می آورند چنانکه در این بیت مرحوم خلیفه ^{ست} و یرو ب
 ترک سیه ستون کوکل شهر نی نیما ^{ست} دیر سن است
 ایران الین ازا سیاب آچمش یعنی ترک سیه است
 نو که چشمت باشد شهر در اینها و غارت داده کوئیا
 ازا سیاب دستش را بست ایران کشاده محل ^{لفظ} شاید
 الین است که یا پیش از نون ضمیر غایب آورده است
 و نون ضمیر را گاه در اضافه اسمی بسوی اسمی دیگر ^{بجای}

را با مضاف بر مضاف الیه با خراشها زیاده کرده همیشه
 مضاف را از مضاف الیه مؤخر میآورند چنانکه سنون
 کتابون خوش حس خط در یعنی کتاب تو خوش خط است
 اگر مضاف الیه جمع مخاطب باشد نون مضاف ^{را} قبل
 میجوید چون سیزون کتابوز یا خشید یعنی کتاب ^{شما}
 خوب است هر گاه این مضاف با مفعول باشند نون
 مضاف مفرد مخاطب را قبل میگویند و در جمع ^ط
 یا ای بعد از را مضاف او میآورند ماضی هر دو یا
 ماضی و مضارع چنانکه سنون کتابوی و سیزون کتابوزی
 کوردم یعنی کتاب ترا و کتاب شمارا دیدم بعضی ^{قبل}
 این نوها را مضموم و بعضی کسور میگویند آنها یک ^{نفر}

نمایند و اوستی پیش از نون های زبوره میآورند
بعضی این واو را از اشباع ضمه میدانند هرگاه
مضاف الیه تکلم باشد در این وقت نون مضاف
و مضاف الیه هر دو قلب میم میشود بجهت اشعار بر تکلم
لیکن در مضاف تکلم مع الفیر کما در نقطه دار شده است
میم زیاده میکنند بجهت اشعار بودن مضاف الیه تکلم
مع الفیر شال هر دو منم کنیم و بزم کتاب بر نمائیم
کتاب من و کتاب ما نام است ما قبل این میم با همیست
مکسور میشود و هرگاه مضاف اینها مفعول باشد در آخر آن
یا را که ترجمه را و علامت مفعول است زیاده کرده و قبل
یا را مکسور میکنند چون منم کتابی و بزم کتابی گویند

یعنی کتاب را و کتاب ما را دیدند و هرگاه مضاف الیه
ضمیر خایب باشد ما قبل نون مضاف را مکسور کرده
خودش را قلب یا نمایند چون او نون کتابی گویند
یعنی کتاب او شک است بعضی گفته اند در این وقت نون
از مضاف حذف شده است چنانکه در وقت مفعول
بودن مضاف در مخاطب قایل شده است که نون
رابطه افتاده است یا علامت مفعولست و زار در مضاف
جمع مخاطب هم مثل زار در مضاف تکلم مع الفیر زیاده
شده بجهت اشعار بخطاب اگر مضاف این ضمیر مفعول باشد
نون رابط بعد از آوردن یا مفعولی بجهت مکرار و یا
یا این خود میکنند گاهی یا مفعولی را هم بعد از آمدن نون

سیاه از نه سال هر دو او نون کتابی سا خلا و او نون
 قدر نیل عیسی کتاب او را نگهدار و قدر او را
 بدان و حکم جمع ضمیر غایب مثل حکم مفرد غایب است
 در حالت اضافه و پنجین هرگاه مضاف الیه غیر ضمیر باشد
 جهت اینکه جمع اسما ظاهره در حکم غایبند امثله اینها
 بردانا و فطن واضح است احتیاج به ذکر ندارد ^{نکته}
 بنودن و او قبل از میمهای مستحکم که از نون رابطه قلب
 و عوض شده اند همیشه مکسوره بودن با قبل آنها و
 بر اینکه در همه جا باید پیش از این نون رابطه و او نیامده و
 با قبلش مکسور باشد العاقل کیفیت الاشاره و اگر بعد از این
 نون با رصله که ترجمه با می صلح در فارسی است بیاد و رنه

باین طور گفته میشود سنون کتابه و سیزون کتابه و
 ستم کتابه و بزم کتابه او نون کتابه اولارون کتابه
 و زیه و نون کتابه نظر قیل عیسی کتاب خودت و کتاب
 خودتان و کتاب من و کتاب ما و کتاب او و کتاب آنها
 و کتاب زیه نظر کن هرگاه آخر مضاف حرف تدبیر باشد
 یا با رسیه باین طور گفته میشود شال با رسنون
 بنده و سنون بنده و سیزون بنده و سیزون بنده
 ستم بنده ستم بنده می بزم بنده مز بزم بنده مزی او نون
 بنده سی او نون بنده سینی او نون بنده س اولارون
 بنده لری اولارون بنده لری اولارون بنده لری
 ریزون بنده سی بنده و بنده سینی ریزون بنده

یعنی بنده توبنده تراننده شاننده شاننده من
 بنده مراننده ماننده ماراننده اوسنده اورا
 بنده اناننده اتهارا سبب تکرار مثال اینست که
 اولی را مثال مضاف غیر مفعول و دومی مثال مفعول
 و از مثال معلوم شد که در دو مخاطب خواه مضاف
 مفعول باشد خواه نباشد و در تکلم و صده وقتی که
 مضافش مفعول نباشد با رستخیزه را حذف کرده آخر
 مضاف را مضموم میانید در تکلم و صده بعد از حذف
 با آخر مضاف در فتحه اش باقی میماند در تکلم و صده
 وقتی که مضاف مفعول باشد در تکلم مع الغیر و در غایب
 و در سایر اسما خواه مضاف مفعول باشد خواه نباشد

با رنیافته و در غیر از جمع ضمیر غایب سینی بعد از بارنا
 میانید غیر از زیادت سینی تغییر دیگر ندارند حالت
 مضاف در اینها مثل حالت با نبودن است بعضی گفته
 در دو مخاطب بعد از حذف با آخر مضاف در فتحه
 اصلی خود میماند چنانکه در تکلم و صده و در مفعول مخاطب
 و جمعش و تکیه مضاف مفعول نباشد و او هم میماند
 مثال الف از حروف مد سئون سیمان سئون^و
 سئون سیماز سئون سیماوزی سئم سیمام سئم سیمامی
 سئم سیمامز سیمامزی سیمامزی سیمامزی سیمامزی
 سیمامزی سیمامزی سیمامزی سیمامزی سیمامزی
 سیمامزی سیمامزی سیمامزی سیمامزی سیمامزی
 سیمامزی سیمامزی سیمامزی سیمامزی سیمامزی

زید و سیاسنی زید و سیاسنی شال و او سنون
 آهون آهوی شرون آهوز آهوزی نیم آهون آهوی
 بزم آهون آهونی او نون آهونی نون آهونی آهون
 اولارون آهولری آهولری زید و ن آهوسی آهوسی
 آهوسنی شال یا سنون بی بین سنون بی بوی
 شرون بی بیری بوزی نیم بی بیم بی بزم بی بیری بزم
 اون بی بیسی او نون بی بیسی و بی بیسی اولارون
 بی بیری اولارون بی بیری اولارون بی بیری و
 بی بیری زید و ن بی بیسی و بی بیسی و بی بیسی
 در یاد گرفته که مگر ازشال بجه این است که در شال
 در یکی از مخاطب مفرد و جمع و تکلم و صده و سبع الفیه

و غایب مفرد و جمع و اسم ظاهر مضاف مفعول
 نیست و در ثانی مفعول است و سایر احکام اگر ملاحظه
 شود از ازشال معلوم خواهد شد احتیاج نوشتن ندارد
 بعضی گفته اند نون که در آخر مضاف الیه است رابطه در ضابطه
 نونیکه در آخر مضاف است ضمیر است و هرگاه نون ضمیر
 خطاب و نون مضاف در اضافه بصیر خطاب باشد رسمیه
 لاحق شود نون مزبور قلب بواجب و میشود چنانکه سنون قاشو
 و سمه چکمه سنون قاشو و سمه لازم و کل یعنی تو بزرگ
 و سمه کشا بروی تو و سمه لازم ندارد محمل شاه معلوم است
 در کلام عرب مضاف الیه همیشه مؤخر مضاف مقدم
 میشود در فارسی هم باین طور است و در ترکی همیشه مضاف

مقدم میدارند بخلاف آنها که بجهت ضرورت اضطرار
 از الضرورات تمجید و در آن این هم بسیار کم است
 و از نون غیر ضمیر است نویکه در آخر اسم فاعل تحت قفا
 بودن بفاعلی میآوردند چنانکه کیدن و کلکن یعنی زنده
 و آئیده ماقبل این نون همیشه مفتوح میشود و اگر با قفا
 یا رتبه باشد قلب یا مفتوح میشود چون المین
 و المین یعنی کننده و نمکننده تفصیل این نون
 در باب اسم فاعل ذکر شده است باینکه در آخر کلمات
 واقع میشود بر دو قسمت ملفوظ که در تلفظ ظاهر میشود
 و مخفی که مکتوب باشد و غیر ملفوظ ملفوظ خواه در آخر
 اسم باشد چون شاه و ماه و راه و خواه در آخر حرف

چون واه و حکم علیجه ندارد و فایده با و سبب
 نیست لهذا ذکر نخواهد شد و با مخفی هم بر دو
 قسمت یا همه آن غیر ملفوظ است یا در بعضی اوقات
 ملفوظ و در بعضی دیگر غیر ملفوظ است و در بعضی مثل
 یا مقابل و معاملة و فاطمه و حمیده و سکنه که مثل
 اینها هرگاه در کلام عرب با سلوب عربی استعمال
 شوند چونکه مقلوب از آثار تانیث است در حالت
 وقف ظاهر و ملفوظ خواهد شد و هرگاه در غیر کلام
 عرب و غیر اسلوب عربی استعمال شوند در کتابت ظاهر
 و در عبارت غیر باهر میشود و مخفی دائمی هم بر دو
 یا برای او معنی و فایده دارد یا ندارد بلکه او را

محض بجهت اشعار بفتح آخر کلمه با و لاحق نموده اند مثل
 بار تر لک و اسنه مک و بار الیه و یله و ^{شال}
 اینها چون این قسم از مخفی دائمی و مخفی غیر دائمی را
 بغیر از اشعار بفتح بر ماقبل فایده دیگر ندارد بلکه انخوا
 نوشت اما قسم اول مخفی دائمی که فایده مخفی دارد در دو
 یاد آخر است یاد آخر فعل ماقبل این با هر چه مستحق
 میشود آنکه در آخر اسما یا یا ترجمه علی و یا حرف
 جرات در عربی و بعضی بای صله و بر است در فارسی
 چند معنی دارد اول یعنی تقدیم است بر فعلی که لازم
 مفعول به میخواهد او را بمفعول به متعدی میکند ^{گاه}
 فعل مفعول به داشته باشد او را بمفعول به دیگر که

نسبت بآن لازم است پس سانه شال اولی کتابه با خدم
 و دو مان داغ یا توب یعنی بجنب نگاه کردم و نظر
 کردم و هم کجوه خوابیده و شال دومی به خواست
 و در یعنی به خواست شمشیر زن و دوسوه چور کرد
 یعنی به دوست نان به دشمنی اوده یا نذر و دوست
 لطف الیه یعنی به دوست لطف کن و دشمن را با تش
 بسوزان و بعضی استعمال کرده است چون زید
 و امیه بخند زید بام رفت برای حضر شود مثل سنده و یا
 یعنی بگویم زید بیکری معنی تعجب است چون او بنامه
 بواشی الیه و م با و نگاه کردم این کار را کردم یعنی
 تعجب او کردم و در جای تنبیه استعمال میشود چون من

باخ بر نگاه کن معنی خیالت را جمع مکر بطرف من
 این را وقتی بگویند که مراد تنبیه و بهوش آوردن کسی
 باشد معنی بسیار برای این است و گراو باعث طول
 کلام مناسب این مختصر نیست هرگاه ما قبل این باران
 و واو مد باشد یا پیش از این یا میاورند بجهت دفع
 القار ساکنین و حفظ فتحه ما قبل ما چون زینجا و آهوی
 باخ یعنی زینجا و آهوی نگاه کن و هرگاه ما قبلش بار رسته
 غیر صله باشد یا اولی قلب یا شده ما قبل یا رکوع
 میشود چون بنده القات ایل و لطف بویور یعنی بنده
 القات بکن و لطف بفرما و اگر بعد از این بار لفظی است
 یا ایملش که از کلمات را بطه و معنی بود و بوده است

آمده باشند یا در این صورت چونکه الف آن دو لفظ
 یا نذرند بجهت القار است کین میافتد ما قبل آن باز در فتحه
 میماند و بعضی کسور هم میخوانند لیکن کسره و فتحه صرفه غیر
 فصیح است بلکه فصیح آنست که میان فتحه و کسره گفته
 بشود چنانکه خواص باین طور تلفظ میکنند چون اوزی
 شمش و سوزی شمش یعنی رویش بطرف من بوده
 و شمش توقهری دشمنیدی و لطفی دوستی یعنی قهر
 به دشمن بود و لطفش به دوست آن یا یک یا آخر فعل متصل
 میشود تفصیل احوال او در باب افعال ذکر شد و دوباره
 نوشتن باعث طول است هر کس بخواند بداند یا بخواند
 بکند و او بر قسمت جهت اینکه او را بجهت افاده یاد

کلمه میاورند یا در میان کلمه یا در آخر آن و او که با اول آن
او را و او عطف میگوید برای برگردانیدن مابعدش
میباشد با قبش و جمع کردن آنها با هم در حکم در افعال
و فعل شئی واحد را بهم عطف میکند چنانکه میگوید
سن کلدون و کیستد و ن تواندی و رفتی او و دوری
و اکلشی آن ایستاد و نشست و در اسرار و ویشی را که
در یک فعل ترکیب بهم عطف میکنند چنانکه میگویند
قاجدی و او غنی پدرش کریمت و پسرش و این و او اگر
در شرب باشد و با قبش ساکن همیشه مفتوح میشود و اگر با
او مضموم باشد چنانکه کاهی مضموم هم نمایند مثل
میگویند سن و من قالد و ق یعنی تو و من ماندم در این وقت

مکتوب میشود لیکن تلفظ نیاید محض اشعار بضم ماقبل
و اگر در کلام منطوق واقع بشود همیشه ماقبل این و او مضموم
شده خودش غیر مفعول میشود چنانکه در این بیت
محمد خلیفه کل و لاله سبیل شقایق نه سمن انار و ن
آوینی و و تاق من چرخ عار و عار یعنی چه کل و چه لاله
و چه شقایق و چه سمن بر دین ناهای ایشان بمن بسیار است
و عار منظور شش است که اگر من اسم کل و لاله و بها
و غیره را ببرم میرسم یا بمن تغییر میکند که اینها چه خرا
که نام آنها را پیش من میری من از نام آنها عاریم
از اول قصیده چنان معلوم است و آنرا او که در
کلمه زیاد میکنند بجهت آنست که اشعار بکند بضم ماقبل

و دفع کند اشتباه آن کلمه را بکلمه با او در حرف
 و وزن مطابق است تفاوتی در لفظ میان آنها ندارد
 مگر اختلاف حرکت حرف اول در آن کلمه که اولش
 مضموم است بعد از حرف اول او و او یی یا و زنه
 که ضمه او را معلوم میکند خود این دو را ملحوظ نشود
 چون سوزک که معنی را ندن است شبیه سید
 نفیس اول و سکون ثانی که معنی باقیاب دانست و این
 کردن و او زک یعنی کسختن بازک بر وزن سوزک
 یعنی نرم کردن و مثال آنها و آن دو یکی در آخر کلمات
 بیآورند تفصیل آن در باب افعال و اضافه گفته شد
 اینکه یا در آخر اسم بیاید یا فعل هر دو در باب بن گفته

و او هم با آنها چونکه لازم ذکر می داشت و قوش
 بودند کور کردید یا حطی ساکن را معانی متعدده در
 کلام ترک نظر رسیده است از آن معانی چند تا را
 که لازم الذکر و مفید است ذکر کردم اول ضمیر غایب است
 و این بر دو قسمت یا در آخر اسمست یا در آخر فعل آمده
 در آخر فعل است فعل خواه لازم باشد خواه متعدی صلات
 منفرد غایب است در منفرد چنانکه در این بیت مرحوم ضمیمه
 سروده سر آمدی کو کلم قدی موزون السیتر میسل
 ایتدی هرگز لب میگون السیتر یعنی ببرد سر فرود
 دل من قد موزون میخواهد و بیسل نکرد هرگز لب میگون
 میخواهد یا در آخر لفظ آمده ی ضمیر غایب ترجمه و معنی

او و فاعل فعل است و بعضی گفته اند این حرفست یا
 فاعلش مستتر میشود یا اسم ظاهر و در جمع غایب که
 چون اکید بر بلا حرف حرف غیبت شد **ل** فاعل غیبت
 آنکه در آخر اسم است ترجمه **س** شین است در فارسی
 و دیگر بجای ربط مضاف بمضاف الیه در آخر مضاف
 آورده علامت اضافه و نسبت میشود و اگر ضرورتی
 عارض نشود مضاف الیه را همیشه بمضاف مقدم
 مثال هر دو درین بیت فضول موجود است **د** که
 سلطان **ا** دله خریداری **ع** عبد راونده بنده بازار
 یعنی دریکه پادشاه خریدارش باشد بازار بنده **ا**
 عیب است و خلاف ادبست یا در آخر لفظ خریداری

ضمیر غایب است و یا را آخر بازاری یا را ضافه و **ل**
 نسبت است و کاری این یا را ضمیر را اگر مکرر باشد حذف
 میکنند چنانکه در این بیت مرحوم خلیفه **س** سینون
 مومن بالین کحاف زلف پر چینون **ا** اوزینه فکر
 سرستم نه رکین رخت خواب آچش **ع** یعنی سینه
 تو **ل** سرش و پستان تو بالینش و زلف پر چین تو **ل**
 فکر سرست من بخودش و برای خودش چه عجب
 رخت خواب رکین و اگر ده است که بقرینه یا را لفظ
 کحاف که ضمیر غایب است یا را را از آخر **ل** و بالین
 حذف کرده است و نیز علامت مخفویت و ترجمه کلمه
 را در فارسی میباشد چنانکه در این بیت خلیفه **ک** کردیم

عارض دلداره بنز بهار + قور فارم بوسه
 ایشده قهر الیه یار میگویند اگر بگویم که این بهار بر
 دلدار من میماند میترسم این سخن مرا بشنود یا قهر
 بکند که یار در آخر کلمه سوز می عداست مفعول و
 ترجمه راست و گاهی این یار را بقرینه کلام و مقام
 حذف نمایند چنانکه در این بیت که اندر حوم راست
 کوزون دورنده مرگانون کورد بگو کلمه قوسی
 پنجه تاب الیه سون طیهو ستم حکین عقاب اچمش
 یعنی در دور چشم تو مرگان را مرغ دلم دید هلیزد
 چه طور تاب بیاورد طیهو که عقاب چنگ ستم خود را
 کشاده است که یار مفعول را بقرینه مقام از آخر لفظ

مرگانون و حکین انداخته است اصلشان مرگانونی
 و حکینی بوده مفعول را شاعریست که چشم تو چون عقاب
 مرگانت بمنزله چنگال اوست و دل من چون طیهو که بر
 شیهه بکشد و گوچک از او که عقاب با لفظه بشکار
 طالب و راعب است و او هم از عقاب زیاد و شست
 دارد میرسد پس دل من چرا از چشم تو ترسد و قی که
 عقاب برای شکار طیهو چنگال ستم را و اگر ده لای
 طیهو باید ترسد اشاره لطیفی بهم کرده که چشم تو با لفظه
 بشکار کردن دلهای میل است و هرگاه ما قبل این یار را
 رسیده و حرف بد باشد نونی میان این یار و آخر کلمه
 که ملحق به اوست بیاورند بجهت دفع القای ساین

چنانکه میگویند مولانی چاقی یعنی مولا را صد اوند کن
 و آهونی ویر و آهوار بر زن و آینه نی کتور یعنی آینه
 بیار و کاهی این نون را قلب بیا میکنند کویا این مختص
 بضرورات و در شعر است چنانکه در این بیت فصولی
 دعوت ایون دیدی ز لیخا تا و دای امید ای دل
 آئی یعنی گفت ز لیخا را دعوت بکنید و بخوانید تا آنکه
 و دای بکنه آن ماه را که نون قبل از یار مفعول و لفظ
 ز لیخا قلب بیا شده است که اصلش ز لیخا بوده
 و کاهی در آخر اسماء عدد یار را زیاد میکنند بجهت دلالت
 کردن او بر تجزیه یعنی باینکه این عدد یک جزء است
 از عدد غیر معین شالش و تفضیلش در اسماء عدد ذکر شد

برگاه با قبل یار تجزیه و یار اضافی و یار ضمیر غایب که
 در آخر اسم است حرف مد و یار مخفی باشد سینی مش
 از این یار یار و رند بجهت دفع القار ساکنین شال یار
 و ضمیر غایب در این بیت فصولی دایه سی سپیدی کل
 یوزینه کلاب دور دی ردن نجا که مست و خراب
 یعنی دایه اش روی چون کل او کلاب پاشید از جا
 بخو است چنانکه مست خراب که سینی میان یار ضمیر غایب
 و یار در آخر کلمه دایه آورده است شال الف و یار
 اضافه در این بیت فصولی در بالی روایی دوشند
 خوبلق کو شواری کوشنده یعنی دایه در بالی در دوش
 و کو شوار خوب در کوشش که شاه در سین لفظ روا

می باشد مثال و او و یا را ضاده مثل اینکه میگویند
 ختن آهوسی یعنی آهوسی ختن و مثال یا را اصلی یا
 ضمیر چنانکه میگویند کوز کسی قاقده آینه اش پیش
 و مثال یا را اصلی یا یا تجزیه مثل اینکه میگویند کسی
 یعنی دو تایش و آتسی یعنی شش تایش و دیگر
 در تمام اتصاف چیزی بخیری و ربط صفت بموصوف
 یا ریا و رند چنانکه میگویند الی و الی یعنی دست پر
 و کوزی قاره یعنی سیاه چشم اصلی نجیب یعنی
 نجیب الاصل کوز کا توخ یعنی سیر دل عطف کامل یعنی کامل
 عقل فطره خوشش یعنی خوش فطرت و نظایر چونکه
 کتاب مقرر را چنانکه در دیباچه مقرر کرده حضور فریض کنج

از کوز خوش فطرت و کامل عقل و نجیب صدر خواهم کرد لکن
 باید در این عبارت ختم کنیم از این کلام و از این تمام در کلام
 سر و بیان است و از این پنج ان الهدی الله تعالی محمد و حمید بهایه
 در ان شاء الله تعالی این گفته بر بیات از این دعا کفر است
 در نظریه اثر این حدیث نصیب شکر از فخره سر
 مقصد و پندیده ترک حیره از توجهات که بانه و فخرات
 مایوس و از حضور با هر النور بیکانه و غیر ما نفس نسانی که
 حیر و عدل کلام هر از حروف مرکب هم فضا بنویسم که هر خط
 غرض و پریشان از هر طرف به بار که رمضان و اعطاء
 بحدت و عبادت قرآن و انقشاش جان مانع از استقامت
 قواعد و استنساخ همه فواید بر فواید گشته لکن در این مختصر

عطف غنان قلم از نسیه ان کلام کعبه با وجو اسوداد خود
 حرکت و پا نه از قلعه دیگر که بسیار شمر شمر نوشتن را حد
 و باعث صلح و موجب مناج و دانسته ترک تحریر آن
 و از خدا سر اشعار و نهان آتش در آله از زبان منقش
 کنن و تهیه کشته که از رو آتش از کعبه نش آله تا که
 آنرا کاجدات نصرت قوت فکرها را نیز اقر و کجا
 چرخ نظم اموات در بخت کعبه اشرف ارفع ابد کعبه
 حضرت لویه کوهن همه فکرا که راه اله عیسه و صده ازین
 بفایده بعد از محمد یاب برتر بر صاهنا لله عز الهیز با
 هم نوشته کفصور جدات ظهور ایشان پیشتر خرام که اللهم
 الله و الله بخیر المکرر که تکرر از انحر المبد و فی لیه

الک

المسند و غیره شوال کرم الهی و شوال
 و شالین و مائین بعد لالف فرجه بعد و المشیة و لیه
 محمد الله محمد و الله لکرم الله محمد الذی
 علی محمد و الله و الله علیهم صلوته و السلام
 در حکم سرکار نبه کان پناهم مبد و الله و الله علیهم صلوته و السلام
 فی ۵ شوال کرم الله محمد و الله علیهم صلوته و السلام
 محمد و الله فی ۱۲۹۹



1511